SELECTIONS

FOR

THE LOWER STANDARD

EXAMINATION IN PERSIAN

EDITED BY

MUHAMMAD KAZIM SHIRAZI

PERSIAN INSTRUCTOR TO THE BOARD OF EXAMINERS, UNIVERSITY LECTURER IN PERSIAN, CALCUTTA UNIVERSITY, ETC., ETC.

Under the supervision of

MAJOR C. I. PEART, I.A.

Secretary, the Members, Board of Examiners

PUBLISHED BY AUTHORITY

CALCUTTA

1915

PRINTED BY B. K. DASS AT THE WELLINGTON PRINTING WORKS
10, HALADHAR BARDHAN LANE, CALCUTTA

I. Extracts from the Diary of H. M. Nāṣiru-d'Dīn Shāh of Persia.

——oo——

A Journey by Sea (سفر دریا).

رسیدیم به بندر اوستاند - تجارتگاه معتبریست - کشتیهای زیاد در اینجا بود - از بروکسل تا اینجا سه ساعت کمتر راه است - حاکم و کارگذاران اوستاند به حضور آمده تهنیت ورود گفتند - بعد پیاده شده از اسکله داخل کشتي اعلیحضرت پادشاه انگلیس شدیم - من بواسطهٔ کسالت به اطاق پائین رفته قدری استراحت کرده بعد آمدم بالا - از بندر اوستاند الی دوور که اول خاک انگلیس است پنج ساعت راه است - این دریای مانش بطوفان و موج زیاد معروف است - الحمد لله دریا بسیار آرام مثل کف دست بود - احوال احدي برهم نخورد - مثل سیاحت روي رودخانه بود - از عقب سر ما سه کشتي بردیف مي آمد - دو کشتي بزرگ جنگي زره پوش هم یکی دست راست ما و دیگری دست چپ برای احترام مي آمدند - قدری که رفتیم کشتي دیگر آمد که دو برج و در هر برجی دو توپ داشت - این کشتي هم آهن پوش است - گفتند زور پنج هزار اسب دارد - دو سه تیر از توپها انداختند - بسیار صدا میکرد *

———

A Visit to Woolwich (سیر در ولوچ).

امروز رفتیم بکارخانهٔ ولویچ که جبّه خانه و توپخانه و آهنگرخانهٔ دولت انگلیس است - از منزل ما تا بآنجا با کالسکهٔ اسبی دو ساعت راه است - ولویچ جای بسیار معتبریست و سربازخانهای سواره و پیادهٔ دولت انگلیس همه در آنجاست - کنار رودخانهٔ تامیز واقع است - بکالسکه نشسته راندیم - تمام راه از توی شهر و آبادی میرود - طرفین راه جمعیت زیاد بود - رسیدیم بکارخانه - جنرال وؤد امیر توپخانه و حاکم نظامی ولویچ و سایر سرکردههای توپخانه و پیاده وغیره همه باستقبال آمدند - پیاده شده توی کارخانجات رفتیم وگردش زیاد نمودیم - پس از آن باز سوار کالسکه شده راندیم بعمارت اول - ناهار را آنجا حاضر کرده بودند - تالاریست که صاحب منصبان برّی و بحری و توپخانه آنجا ناهار میخورند - خلاصه ناهار خوردیم و بعد از ناهار سوار اسب شده با پسرهای بادشاه و سایر صاحب منصبان رفتیم بصحرائی که چمن بود برای مشق توپخانه - هفتاد عرّاده توپ بزرگ و کوچک بود - از قراریکه گفتند این توپخانه تازه از هندوستان آمده است - توپچیها و صاحب منصبان خوش لباس بودند - توپهای انگلیس مثل قدیم است از دهن با سنبه پر می شود - مثل توپ کروپ از عقب پر نمی شود - توپخانه و سواره و پیاده از حضور گذشته بعد دوباره یورتمه آمدند - بعد دوان دوان آمدند - مشق شلیک کردند *

Description of a Fire Brigade (تعریف دستهٔ تلمبه).

امروز تلمبه‌چیان انگلیس آمده در باغ جلو عمارت مشق کردند - نردبانها گذاشته بخیال اینکه عمارت مرتبهٔ بالا آتش گرفته است بچابکی و جلدی تمام از نردبان بالا رفته مردم سوخته ; نیم سوخته و سالم را بدوش کشیده پائین آوردند - بعضی دیگر را طناب بکمر شان بسته بزمین فرود آوردند - برای استخلاص مردم اختراع خوبی کرده اند امّا تعجب درین است که از یکطرف این نوع اختراعات و اهتمامات برای استخلاص انسان از مرگ میکنند از طرف دیگر در قورخانها و جبه‌خانها و کارخانهای ولویچ انگلیس و کروپ المان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله و غیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان میکنند - و هرکس اختراعش بهتر و زودتر انسانرا تلف میکند افتخارها می نمایند و نشانها میگیرند ::

Visit to Cherbourg (سیر در شربورغ).

امروز باید برویم پاریس - صبح زود از خواب برخاسته سوار قایق شده راندیم برای ساحل - بسیار هوا سرد بود - رسیدیم به اسکله - طاق نصرت خیلی قشنگ از سنگ و بوته و دستهای گل و چهل چراغ وغیره و انواع نقشها با اسلحه از قبیل طپانچه و تفنگ و سر نیزه ساخته بودند - جمعیت زیادی از صاحب منصبان نظامی برّی و بحری

و حکومتي و ارباب قلم وغیره صف کشیده بودند - حاکم مانش همه را معرفي مي نمود - منهم احوال پرسي میکردم . تا رسیدیم بکالسکهاي راه آهن سوار شده راندیم - زن و مرد فرانسه کم جثه و لاغر اندام هستند - مثل اهالي روس و المان و انگلیس نیستند - شباهت شان به اهالي مشرق زمین بیشتر است - قلعهٔ شربورغ خیلی مستحکم است - از طرف دریا بروج و باستیانهای محکم و از سمت خشکي هم قلعه و خندق عریض دارد که همیشه پر آب است - گرفتن این شهر بغلبه بسیار مشکل است - شهرش چندان بزرگ نیست - متجاوز از سي و هفت هزار نفر جمعیت دارد - بندرگاه خوبیست - ابتدای این قلعه از عهد ناپلیون اول است و در زمان ناپلیون سوم تمام شده *

A Military Review (سان نظامي).

امروز باتفاق اعلیحضرت امپراطور روس بمیدان مشق بجهت دیدن سان قشون رفتیم - متجاوز از بیست هزار نفر قشون سواره و پیاده ایستاده بودند - تماشاچي زیاد از زن و مرد در اطراف میدان بودند - چادری بطرز آفتاب گردان یکسمت میدان زده و زوجهٔ نواب ولیعهد و سفرای دول خارجه و شاهزادگان ما در آنجا بودند - بعد ازآنیکه با اعلیحضرت امپراطور از جمیع صفوف سواره و پیاده گذشتیم نزدیک آن چادر آمده سواره ایستادیم - قشون از جلو ما دفیله کردند - افواج

سلام نظامي داده بیرقها برای تعظیم و احترام میخواباندند - سیصد عراده توپ هم بود که باسبها بسته بودند - دو نفر شیپورچي سواره هم پشت سر امپراطور بود که ایشان هر فرمانی میدادند شیپورچیان با شیپور بقشون میرساندند - تقریباً سه ساعت طول کشید تا همه افواج سواره و پیاده و توپخانه گذشتند - چون سان تمام شد همانطور سواره رفتیم بخانهٔ پرنس اولدمبورغ که به ناهار مهمان بودیم - خانهٔ ایشان مشرف بر آن میدان است *

II. Extract from Kitāb-i ʻAlī (Tehrān Edition).

خداوند به آقا محمد پسری داد که اسم او را علي گذارد - چون همین یک پسر داشت بسیار او را دوست میداشت - این پسر در نزد پدر و مادر بقدری عزیز بود که شب و روز مشغول پرستاري او بودند - و دقیقهٔ از او غافل نمیشدند تا اینکه براه افتاد - مادر او همه وقت مواظب بود که علي از درِ خانه بیرون نرود و بجاهای خطرناک مثل دمِ بام و لبِ حوض وکنارِ نهر آب خود را نرساند - تا بخواست خدا بمواظبت پدر و مادر علي بزرگتر شد و مشغول بازي گشت - پدر و مادر علي اسباب بازي او را در خانه مهیا نمودند - و از برای او همبازی معقول زیرکی آوردند که علي بواسطهٔ نداشتن همبازی و نبودن

اسباب بازي بکوچه و بازار نبرد و با بچهای بی تربیت بازي نکند و حرفهای بی معني که بچها درکوچه و بازار میگویند یاد نگیرد - مادر او همه وقت مواظب بود که لباس او کثیف نباشد - دست و صورتش را روزی دو سه مرتبه مي شست که او عادت پاکیزگي نماید - و همه وقت تن و لباس خود را پاک و پاکیزه نگاه دارد - در غذای او بسیار مواظبت مي نمود که غذاهای نا مناسب نخورد و چیزهائیکه مناسب مزاج طفل نیست باو نمیداد *

علي در هفت سالگي بسیار پسر زیرک با هوش با ادبی شده بود - از گفتهٔ پدر و مادر ابداً خارج نمیشد - اطاعت پدر و مادر را بر خود واجب و لازم میدانست - در حضور پدر و مادر بی اذن نمي نشست - پدر و مادر همیشه آداب نشست و برخاست مجلس را باو یاد میدادند - میگفتند اگر کسی در مجلس وارد شود که از تو بزرگتر است و شأنش از تو بالا تر فوراً از برای او تواضع کن و پیش پای او برخیز و بر خود مقدم بنشان *

یکروز علي آمد نزد پدر - عرض کرد آقا - امروز یک عرضي دارم - آقا محمد جواب داد بگو - گفت شما مکرر میفرمائید که همیشه کار خوب بکن - و هیچوقت کاریرا که برای تو بد باشد مکن - بفرمائید به بینم که از برای من بهترین کارها کدام است و بد ترین کارها کدام - آقا محمد گفت ای نور چشم من - ازین سؤالی که امروز از من نمودي چشم من روشن شد و یقین دارم که اگر مادرت

هم بشنود که تو اینقدر با هوش شدهٔ که اینجور چیزها را می پرسی هزار درجه بر مهربانیش بتو افزوده خواهد شد - امّا اینکه پرسیدی کدام کار برای تو از همه کارها بهتر است - آن ادب آموختن است که اگر تمام شب و روز ترا صرف آموختن ادب نمائی باز کم کردهٔ - زیراکه اگر ادب آموختنی اول شرط ادب اینست که حرف بزرگتر خود را بشنوی · و چون حرف بزرگتر خود را شنیدی البته نصیحتهای او را بگوش میگیری و رفتار میکنی و صاحب کمالات می شوی - امّا اینکه پرسیدی کدام کار از برای تو از همه کارها بدتر است آن دروغ گفتن است که اگر یک کلمه حرف دروغ بگوئی مثل اینست که بدست خود زخمی بر بدن خود زده باشی - پس تا میتوانی دروغ مگو که دروغ گو دشمن خداست - پسر جان اگر همین دو مطلب را یاد بگیری و رفتار کنی ترا کفایت میکند *

علی برخاست در نهایت تردماغی رفت و فردا باز خدمت پدر آمد و عرض کرد - آقا از دیروز تا بحال هرچه فکر میکنم می بینم این دو کلمه فرمایش که فرمودید مثل دو دانه جواهر قیمتی است که بمن مرحمت فرموده اید و من با خود قرار دادم که در باب تحصیل ادب هرچه شما بفرمائید ابداً تخلّف نکنم و یک کلمه حرف دروغ در تمام عمر خود نگویم - آقا در حق فرزند خود علی دعا کرد و گفت - ای نور چشم من دیگر امروز از من سؤالی نداری بکنی - عرض کرد چرا دارم - گفت بگو - گفت آقا دلم میخواهد همه کارهای خوب

و بد را بشناسم - آقا جواب داد - پسرجان حالا بسیار زود است همه کارهای خوب و بد را بشناسي - باید من با مادرت صحبت کنم و ترا بمکتب بگذارم - وقتی مکتب رفتي و درس خواندي همه کارهای خوب و بد را خواهي شناخت *

III. Selections from Ta'līmāt-i Ibtidā'ī. (Tehrān Edition).

ایران در بر آسیا واقع شده و از همهٔ ممالک قدیمتر و خوش آب و هوا تر است - اول خاکی است در روی زمین که بنای آبادی آنجا گذاشته شد - شهری را که بعد از طوفان نوح علیه السلام مردم برای خود ساختند در ایران بوده که عبارت از شهر بابل باشد - آن شهر مدتی است که خراب شده و خرابه های آن نزدیک به کربلای معلّی هنوز هست - و اکثر زوّار که بعتبات عالیات برای زیارت رفته اند آن خرابه ها را دیده اند *

ایران زمین دارای چندین ایالت است - و در هر ایالتی چندین شهر و چندین قصبه و دهات بسیار موجود است - زبان مردم همهٔ این ایالتها و شهرها و قصبها مگر بعضی جاها که ترکي حرف میزنند زبان فارسیست که بهترین و شیرین ترین همهٔ زبانهای معمولهٔ آسیاست *

در ایالتهای ایران اول ایالت ری است و شهر طهران که شهر ناصري نیز میگویند پای تخت آن و مقرّ سلطنت اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران میباشد - اکنون نزدیک به یک کرور (یعني پانصد هزار) نفوس سکنی دارند *

ایالت دیگر فارس که در جنوب ایران واقع شده و مملکت نیز مي نویسند - مرکز و مقرّ حکومت این ایالت شهر شیراز است بسیار با صفا و دلگشا - مردمش صاحب ذوق و شیخ سعدي و خواجه حافظ از اهل این شهر بودند - هوایش معتدل و زمینش حاصل خیز است - این ایالت تا لب دریای عمان و خلیج فارس امتداد دارد و بنادر معروف آن بوشهر و بندر عباس و بندر لنگه است *

یکی از ایالتهای معتبر ایالت خراسان است که مملکت خراسان نیز مینویسند - مرکز این ایالت و مقر حکومت شهر مشهد مقدس است که مرقد منور حضرت علي بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان درآنجا میباشد - قبل از آنکه این شهر مدفن حضرت امام رضا واقع شود آنرا سنا آباد میگفتند - اکنون درین شهر قنواتی است که آنرا قنوات سنا آباد میگویند - پیش از احداث سنا آباد مقر حکومت ایالت شهر طوس بوده که بواسطهٔ تاخت و تاز مغول خراب شد - و خرابیهایش اکنون باقي است - حکیم فردوسي صاحب شاه نامه از اهل این شهر بود - سایر شهرهای خراسان سبزوار نیشاپور سرخس وغیره میباشد

بلوچستان که زابلستان نیز میگویند مملکت وسیعی است در جنوب و شرقي ایران و سرحد مابین کرمان و سند - بیشتر اهالي آنجا چادر نشین اند و علاوه بر زبان فارسي مردم آنجا درمیان خود زبان مخصوصي حرف میزنند که زبان بلوچي باشد و مرکز و مقر حکومت این ایالت شهر بمپور است - این ایالت دارای چندین ولایت است از قبیل موغستان و مکران و کیچ وغیره - از طرف جنوب منتهي مي شود به دریای عمان و بندرهای گوادر و چابهار و طیس وغیره است - رستم که در شاه نامه معروف است از اهل این مملکت بود *

ایالت عراق - این ایالت دارای چندین ولایت بزرگ و کوچک است - یکی از ولایت بزرگ آن اصفهان است و رودخانه زاینده رود درین ولایت واقع شده و بیشتر اراضي آنرا مشروب مینماید - مقر حکومت شهر اصفهان میباشد و این شهر که اکنون نزدیک به سیصد هزار جمعیت دارد در عهد پادشاهان صفویه پای تخت و مقر سلطنت بود - دیگر ولایات معتبرهٔ این ایالت بروجرد کاشان همدان نهاوند قم قزوین وغیره میباشد - در قم مرقد انور حضرت فاطمه دختر امام موسي کاظم واقع شده و بیشتر علمای شیعه در این خاک مدفون اند - بعضی از شاهان صفوي مانند شاه عباس اول و شاه صفي وغیره نیز در اینجا دفن شده اند *

IV. Selections from Miftāḥu'l Adab (Tehrān Edition).

——oo——

حکیم لقمان

از لقمان حکیم پرسیدند ادب از که آموختي گفت از بی ادبان باز پرسیدند ادب را از بی ادبان چگونه آموختي جواب داد هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از کردن آن پرهیز نمودم و نصیحت برداشتم *

خواب

شخصی شیطان را در خواب دید ریش او را محکم گرفته یک چند سیلی بر روی او زد و گفت ای ملعون بجهت فریب دادن مردم ریش خود را دراز کردهٔ حالا من ترا بسزا برسانم این بگفت و خواست که سیلی دیگر بزند ناگاه از خواب بیدار شد و ریش خود را در دست خویش دیده خجل شد و بر خود خندید *

احمق

شخصی احمق خر خود را گم کرده بود جار میزد و شکر میگفت مردی بار گفت ای ساده دل خر تو گم شده است پس این چه جای شکر کردن است گفت ای ابله من شکر این میکنم که بر خر سوار نبودم وگر نه چهار روز بود که من هم با او گم شده بودم *

طبابت و نقّاشي

نقّاشی بغربت رفته پیشهٔ طبابت اختیار کرد اتفاقاً شخصی آشنا از وطن او بآن شهر آمده بود و او را چنین دیده گفت طبابت را بر نقّاشی چه فضیلت دیدی که این را انداخته آنرا گرفتی نقاش گفت ای برادر فضیلت این پیشه آنست هر خطائیکه میکنم خاک آنرا پنهان میکند *

ملّا و لحاف

ملّا نصر الدین شبی خوابیده بود ناگاه غوغائی در کوچه شنید فوراً از رخت خواب برخاست و لحاف بر سر کشیده از خانه بیرون شد که تا معلوم کند که باعث غوغا چیست اتفاقاً جمعی درهم افتاده بودند ملا چون نزد ایشان رفت آنان لحاف از دوش او کشیده گریختند ملا مأیوس بخانه مراجعت نمود زنش پرسید چه خبر بود ملا گفت هیچ خبری نبود همهٔ غوغا بر سر لحاف من بود گرفتند غوغا تمام شد *

طبیب و بیمار

مریضی نزد طبیبی رفت و گفت شکم من درد میکند دوا کن طبیب نبض او را گرفت و پرسید که امروز چه خوردهٔ بیمار گفت چیزی نخورده ام مگر پارهٔ نان سوخته طبیب دوائی از بغل خود در آورد و خواست که بچشم او بریزد مریض گفت درد شکم را با چشم چه نسبت دارد حکیم گفت که میخواهم اول چشم ترا معالجه کنم زیراکه اگر بینائی تو در صحت بود نان سوخته نمی خوردی *

تعبیر خواب

پادشاهی در خواب دید که تمام دندانهای او افتاده است از منجّمی تعبیر این خواب را پرسید منجّم گفت ای پادشاه همهٔ اولاد و اقارب تو از تو زود تر خواهند مرد پادشاه ازین خبر دلتنگ شده منجم را بزندان فرستاد بعد از آن منجم دیگر را طلبیده تعبیر خواست او گفت ای پادشاه تو از همهٔ اولاد و اقارب خود زیاد عمر خواهي کرد پادشاه فرمود او را خلعت دادند کسی در آن مجلس بود گفت - * بیت *

بلبلا مژدهٔ بهار بیار * خبر بد به بوم باز گذار

آقا و نوکرش

آقائی بنوکر خود گفت علی الصباح اگر دو زاغ را در یک جا نشسته بینی مرا خبر ده که من بر آنها نظر کنم چونکه این اتفاق شگون نیک دارد القصه نوکر روزی وقت صبح دو زاغ را یک جا نشسته دیده آقای خود را خبر کرد آقایش چون از خانه بیرون آمد یک زاغ را دید چون دیگری پریده بود خشمناک شده تازیانهٔ چند بنوکرش زد و گفت ای خر یک زاغ دیدن شگون بد دارد امروز من بغصه خواهد گذشت - اتفاقاً یکی از دوستان خواجه برای او تحفهٔ فرستاده بود درین بین رسید نوکر چون این را دید گریان گفت ای آقا یک زاغ را دیدي نعمت یافتی اگر دو زاغ را دیده بودی آن یافتی که من یافته ام *

شیر و ملخ

در فصل تابستان شیری از غایت حرارت در مغارهٔ پنهان شد و روباهی دست بندگی برکمر بسته در خدمتش ایستاده بود ناگاه ملخی از گوشهٔ پرواز کرده و در پیشانی شیر نشست شیر غضبناک شده از جای خود برجست و تمام اعضای او لرزیدن گرفت روباه این حالت شیر را بکم جرأتی او حمل کرده گفت ای شاه شجاعت تو چگونه است جملهٔ حیوانات از بیم تو چهار فرسنگ دور میگریزند امّا تو از یک ملخ چنین هولناک شدهٔ و لرزه بر اندامت افتاده است شیر در جواب او گفت ای احمق لرزهٔ من از خوف نیست بلکه از خشم است که ملخی با همه حقارت خود جسارت کرده بر سرم نشسته است *

سگ و مردمان بخیل

عبد الرحمن جامی حکایت میکند که روزی در فصل بهار جمعی از دوستان بصحرا بیرون رفته بودیم چون در جائی خرّم منزل ساخته سفره انداختیم سگی از دور ما را دیده خود را بآنجا رسانید یکی از رفیقان پارهٔ سنگی برداشته در عوض استخوان پیش سگ انداخت سگ سنگ را بوئیده بی توقف برگشت هرچند آواز دادیم باز نیامد متعجب ماندیم یکی از دوستان گفت هیچ میدانید که این سگ چه میگوید گفتیم نه گفت میگوید که این بدبختان از بخیلی سنگ میخورند از سفرهٔ ایشان چه فائده توان برد *

تنبیه ملاّ برفیقان

حکایت کنند که ملاّ نصر الدین گوسفندی فربه داشت روزی رفیقان او مابین خود مشورت کردند که باید شیوهٔ بکار بریم که گوسفند ملاّ را ذبح کرده بخوریم پس دست جمع نزد ملاّ آمده گفتند فردا روز قیامت است ملاّ پرسید پس چه خواهیم کرد گفتند میخواهیم امروز بباغی رفته گوسفند ترا بکشیم تا این چند دم حیات را غنیمت شمرده بعشرت بگذرانیم ملاّ راضی گشت و همه متفق شده بباغ رفتند و گوسفند ملا را کشته بریان نموده خوردند بعد از ظهر هوا گرم شد همه برهنه شده در حوض آب رفتند ملاّ که بیرون مانده بود تمام لباس‌های ایشانرا جمع کرده آتش بآنها زد و بسوزانید چون رفقا از آب بیرون آمدند لباسها را تماماً سوخته دیده ملا را سرزنش کردند که چرا چنین کردي ملا گفت ای یاران فردا قیامت است و در قیامت لباس بکار نمي آید *

V. Selections from Akhlāq-i Ukhuwat (Baghdād Edition).

——oo——

موش و گربه

روزی گربهٔ موشی را از دور دید و بر او سلام کرد و گفت ای برادر ما چرا از همدیگر دوري میکنیم و حال آنکه نزاعی باهم نداریم و در دنیا محبت بهترین چیزهاست - موش گفت علیک السلام لکن از دور

زیراکه طبیعت من با تو مثل آب و آتش ضدّ یکدیگر است و سلام تو سلام محبت نیست چنانچه مشهور است - * مصرع *

گربه را با موش کی بوده است مهر مادری

راهزن و تاجر

راهزنی نه مرتبه اموال تاجریرا بغارت برد نوبت دهم که باز مشغول غارت بود تاجر گفت نه نوبت است که اموال مرا بغارت برده و مرا بی چیز و خود را صاحب مال کردهٔ باز از زحمت راه زنی خلاص نه شدهٔ اگر براه خدا بروی و از درِ خدا بطلبی تو هم مثل من خواهی بود دزد را کلام تاجر اثر کرد و توبه نمود و مشغول کسب حلال شد و صاحب دولت گردید پس از آن سراغ تاجر را گرفته بشکرانهٔ نصیحتی که باو کرده بود دو برابر اموال غارت برده باو پرداخت و باقی عمر را براحت بسر برد *

جزای احسان

مورچهٔ میان آب نهر در افتاد و نزدیک بغرق شدن بود کفتری که بر شاخ درختی نشسته بود او را دید و پر کاهی که در منقارش بود در آب انداخت مورچه بر آن کاه بر آمده از غرق خلاص شد و بر خشکی رسید ناگاه صیادی برآمد و با تفنگ بقصد صید کفتر افتاد مورچه این را بدید و بتلافی احسان بر آمد و خود را بتعجیل نزدیک پای صیاد رسانید چون صیاد نشانه راست کرد و خواست تیر را رها کند مورچه

بر پایش سخت گزید صیاد از جا برجست و تیر بر خطا رفت وکفتر از هلاک نجات یافت *

سلطان محمود و غلامش

سلطان محمود غزنوی غلامی داشت ایاز نام و زیاد محبتش میکرد مقربان درگاه بر وی حسد بردند و حرکاتش را نکته گیری میکردند سلطان این مطلب را دریافت - روزی در حضور مقربانش گوهر گرانبهائی در آورد و یکان یکان را امر بشکستن نمود همه انکار کردند و گفتند که حیف است این گوهر شکسته شود - ایاز را امر بشکستن آن کرد ایاز فی الفور گوهر را شکست سلطان سبب پرسید ایاز گفت فکر کردم که این گوهر شکسته شود بهتر است از اینکه کلام سلطان بشکند - انگاه ادب ایاز بر تمام مقربان درگاه معلوم شد و غیبت که از او کرده بودند عذر خواستند *

نتیجه بیفکری

حسن و حسین دو برادر بودند پدر شان در باغ بهر کدام یک درخت سیب سپرد و گفت شما تربیت کنید حسین هر روز آبیاری میکرد و حسن بخیالش که خود بخود میوه میدهد ابداً بفکر درخت خود نبود در فصل پائیز پدر بتماشای باغ رفت حسین رفته و چند دانه سیب از درخت خود چیده پیش پدر آورد و گذاشت پدر بر صورتش بوسه زد و آفرین گفت حسن این را دیده برخاست و رفت که او هم از درخت خود سیب بیارد و لطف به بیند رفت و دید درختش خشک شده برگ هم ندارد مأیوس و نا امید برگشت و سر خجالت بزیر افگند *

VI. An Act from the Play of Wukalā-i Murāfa'at.

حکایت وکلاء مرافعة

مجلس اول

واقع میشود در خانهٔ حاجی غفور تاجر مرحوم

(سکینه خانم همشیرهٔ حاجی غفور جلو پنجره ایستاده کنیز خود گل صباح را صدا میزند)

سکینه خانم ـــ گل صباح گل صباح هوی !

گل صباح ـــ (داخل شده) بلی خانم چه میفرمائید ؟

سکینه خانم ـــ گل صباح هیچ خبر داری که این بیحیا زن برادرم بسر من چه میآورد ؟

گل صباح ـــ خیر خانم من از کجا خبر دارم ؟

سکینه خانم ـــ نزد حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده است پولهائیکه از برادرم در پیش او امانت است بمن ندهد . با من ادّعا دارد که باید پولها بار برسد . ترا بخدا گل صباح همچو کاری هم در دنیا شدنی است ؟ من نمیدانم در پیش خدا چه گناهی کرده ام همیشه اسباب فراهم میآید برای آنکه بخت من بسته شود *

گل صباح ـــ خانم برای چه همچو خیالها را میکنی ؟ بخت تو چرا بسته میشود ؟

سکینه خانم ــ گل صباح تو خودت که خبر داري من برای عزیز بیگ [1] بی اختیارم . بیچاره در مدت دو سال درست پیش مرحوم برادرم قربان صدقه میرفت که مرا ببرد برادرم راضي نشد که پسر اهل ظلمه است نوکر باب است . حالا که برادرم مرده اختیارم دست خودم افتاده میخواستم پولها را بگیرم آسوده تدارکمرا ببینم کام دل حاصل کنم . این بیحیا زن برادرم از اینجا مدعي درآمده رسیدن پولرا بتاخیر انداخته است . حالا باید مشغول مرافعه بشویم *

گل صباح ــ خانم مگر زن برادرت در اِرث حق ندارد ؟

سکینه خانم ــ خیر ! چه حقی دارد ؟ زن عقدي نبود که ارث ببرد . اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود . اما نمیدانم بچه مدعي شده است *

گل صباح ــ خانم هیچ خیال مکن . انشاء اللّٰه چیزی نمیتوانند بکنند نذری برای کنیزت بکن دعا کنم خدا کارهای شما را صورت بدهد بزودي بآرزوی خود برسي *

سکینه خانم ــ دلت چه میخواهد ؟ چه نذر میخواهي بکنم از برات ؟

گل صباح ــ نذر کن انشاء اللّٰه کارهایتان که صورت گرفت و پولترا تمام وکمال گرفتي خرج عروسي مرا هم بکني و شوهرم بدهي . دیگر دل من چه میخواهد ؟

سکینه خانم ــ بسیار خوب ! دعا کن نزاع ما زود تر تمام بشود ترا هم

---

[1] عزیز بیگ نامزد و سوگلي سکینه خانم

شوهر میدهم . حالا پا شو برو عزیز بیگ را صدا کن بیاید اینجا به بینم او چه میگوید . حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده بود که وکیل بگیرم بفرستم مرافعه کند ، حالا که من در این ولایت غیر از عزیز بیگ کسی را ندارم بجز یک دخترعمه . آن هم زن است از دستش چه بر میآید ؟

گل صباح — (بیرون رفته زود بر میگردد) خانم اینست عزیز بیگ خودش میآید *

(زود سکینه خانم پنجره را پائین میکند و عزیز بیگ داخل اوطاق میشود) *

عزیز بیگ — (تند) سکینه خانم آخرکار مرا باینجاها رساندی !

سکینه خانم — (متعجب) من بکجا رساندم ؟ مگر چه واقع شده است که همچو کج خلق و غضبناک شدهٔ ؟

عزیز بیگ — سکینه خانم گوش کن . تو خودت میدانی که من دو سال است از مکتب بیرون آمده ام بدرد عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام از خانه پا بیرون بگذارم . هر قدر برادرت بمن ستم کرده بجدائی ما تلاش میکرد من همان قدرها پاداری نموده جور او را میکشیدم و روز بروز بر محبت من میافزود و باین امید که وصال تو بمن میسّر خواهد شد بهمه جور و جفاها صبر میکردم . اکنون که زمان وصالت نزدیک شده خیالمرا خوش کرده طوری آرام گرفته بودم حالا معلوم میشود که میخواهند مرا بدبخت کنند *

سکینه خانم — چه میگوئی ؟ واضح تر بگو به بینم مطلبت چه چیز است ؟ من که نمی فهمم *

عزیز بیگ — چرا نمی فهمی ؟ مگر خودت خبر نداری ؟ دیروز آقا حسن تاجر[1] زن ملک التّجّار را با زن کدخدا و زن ملا باقر نزد عمه ات فرستاده خواستگاری ترا کرده اند . عمه هم قول داده است *

سکینه خانم — وُوی ! عمه ام حرف بیخودی زده باشد آنکه بشنود کی است ؟

عزیز بیگ — خیر ببخشید من هرگز باین حرفها دیگر ساکت نمیشوم . یا باید همین حالا بفرستی عمه ات را صدا کنی همچو که بگوش خود بشنوم بگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز بکشتن آقا حسن کمر به بندم . هرچه بادا باد ! حسن پیله ور چه کاره است ! خواسته باشد پا توی کفش من بکند اسم نامزد مرا ببرد و پا سر راه من بپاید . بخدا که حالا میروم با همین قمه روده اش را در می آورم *

سکینه خانم — خیلی خوب ! من الآن میفرستم عمه ام را صدا کنند بیاید اینجا بگویم "من عزیز زن آقا حسن نمیشوم و نخواهم شد." وقتی که عمه ام آمد تو برو بآن اوطاق وا ایست و بگوش خود بشنو . گل صباح !

گل صباح — بلی *

---

[1] آقا حسن تاجر معروف محلی

سکینه خانم — گل صباح برو عمه ام را صدا کن بیاید اینجا *

(گل صباح میرود) خوب ! حالا بگو به بینم که را وکیل تعیین بکنیم *

عزیز بیگ — از برای چه ؟

سکینه خانم — وای ! باز میگوئید از برای چه ! مگر نشنیدهٔ زن برادرم مدعی ارث شده میخواهد با من مرافعه کند ؟

عزیز بیگ — بلی شنیده ام . اما حالا عقل درستی سرم نیست . عمه ات بیاید برود بعد من وکیل پیدا میکنم .

(در این حال صدای پای میآید. عزیز بیگ میرود باطاق دیگر . سپس عمهٔ سکینه خانم داخل میشود)

سکینه خانم — عمه جان سلام !

زبیده — علیک السلام سکینه ! چه میکنی ؟ احوالت خوب است ؟

سکینه خانم — ازکجا که خوب است ! عمه من کی بتو اذن دادم مرا بآقا حسن شوهر بکنی ؟ من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر خودم وکیل خودم هستم .

زبیده — خجالت بکش ! خجالت بکش ! بتو چه ؟ برای تو شوهر لازم است بهرکه میدهند تو هم میروی . دختر را زیبنده نیست پیش بزرگان همچو حرف بزند . قباحت دارد از ما ! حیف است !

سکینه خانم — خیر ! البته حرف میزنم ! دیگر اختیار خودم را که از دست نمیدهم . هیچکس نمیتواند مرا بشوهر بدهد .

زبیده — بچشم ! مگر شوهر نخواهي کرد ؟

سکینه خانم — نه خیر نمیخواهم شوهر کنم !

زبیده — (نیم خند) خیلی کسها مثل شما نه خیر گفتند اما آخر باز کردند *

سکینه خانم — عمه بخدا شوخي نمیکنم . من و آقا حسن محال است آسمان یکجوب برود . بالمره از این خیالها بیفت *

زبیده — نمیشود دختر برادر عزیزم . آدمهای معتبر ولایت را با ما دشمن میکني *

سکینه خانم — بجهنم که دشمن بشوند ! من از رؤیت آقا حسن بدم میآید - اگر به بینم زهره ترک میشوم *

زبیده — چرا ؟

سکینه خانم — آدم نادرستی است *

زبیده — نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب است . در تجارت سر رشته دارد دولت زیاد دارد پول پیدا کن است با همه معتبران ولایت خویش و قومي و آشنائي دارد . دیگر بهتر از این شوهر از کجا پیدا خواهي کرد ؟

سکینه خانم — اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد . برو بگو از این خیال بیفتد *

زبیده — همچو کاری دیگر هرگز نخواهد شد . تو چه کارهٔ که بتواني از حرف من در بروي . مردی همه زنهای متشخص ولایت را نزد من

فرستاده بود . من بچه که نیستم عقلم قبول کرد مصلحت ترا در آن دیدم قول دادم . حالا میخواهي مرا میان مردم خفت بدهي ؟ من هم آخر بقدر خودم اسم و رسم دارم آبرو دارم آدمي بودم *

سکینه خانم — برای اینکه باسم و آبروی تو ضرر نخورد من باید تا عمر دارم خودم را سیه روز کنم ! تکلیف غریبي میکني بمن عمه . بخدا اگر بخواهد همهٔ عالم خراب بشود من بآقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت . من گفتم . شما خودتان باز حالي بکنید از این خیال بیفتد . اگر نه خودم صداش میکنم هزار تا هم فحش برویش میگویم . از سگ بی آبرو ترش میکنم راهش میاندازم *

زبیده — (دو دستی روی خود را خراشده) واه ! واه ! خدا ! وای ! زمانه برگشته است ! دخترهای این زمان ذرهٔ شرم و حیا در روی شان نمانده است ! سکینه من مثل تو دخترهٔ چشم سفید ندیده ام . ما هم یک وقتی دختر بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم پیش روی بزرگ‌های مان سر بلند کنیم . از بی آبروئي شماهاست که طاعون و وبا از ولایت کم نمي شود *

سکینه خانم — خیر وبا و طاعون از نادرستي مردان حرامزاده است . پدر نامردي اسم شصت هزار تومان شنیده بخاطر آن پی من باید شده بخواستن من طالب میشود . اگر نه از راه میل و محبت ده نمیخواهد مرا ببرد . اگر او مرا میخواست چرا در زندگي برادرم یک کلمه دهن باز نمیکرد حرفي نمیزد ؟

زبیده — زندگی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود . نقل شصت هزار تومان را خوب بخاطرم آوردی . هیچ می فهمی که اگر بآقا حسن شوهر نکنی شصت هزار تومان هم سوخت خواهد کرد ؟

سکینه خانم — چرا سوخت خواهد کرد ؟ دلیلش چه چیز است ؟

زبیده — هم چرا ؟ آن هم میرود با زن برادرت دست بیکی میکند خویش و قومهاش هم بحرف او قوت میدهند تصدیق مینمایند حق ترا گم میکنند . دلیلش اینست . دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی مردم که فکر و ذکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است . تو از کجا خبر داری ؟ دلیل را که گوش میدهد ؟

سکینه خانم — بسیار خوب ! بگذار گم بکنند گوش ندهند . نفهمیدیم یک زن صیغهٔ چه طور میتواند بارث من شریک شود . گویا که دیگر در ولایت حق و حساب نیست هرکه هرچه بکند دل بخواه است !

زبیده — آ بچه ام از حیلهٔ مردم هرگز میتوان سر درکرد ؟ زن حاجی رحیم در دولت حاجی رحیم چه حق داشت ؟ دوازده هزار تومان نقد و یک حمام از پسرش آقا رضا گرفتند بزنکه دادند . وکیلش با حیله بیله هبه نامهٔ درست کرد بیرون آورد که حاجی در زندگی خود دوازده هزار تومان نقد و یک حمام بزنش هبه کرده است . پنج و شش نفر هم در این باب شهادت دادند. از بیچاره آقا رضا بداد و فریاد پولها و حمام را گرفتند بزنکه دادند . و حال آنکه بهمه اهل شهر معلوم شد که این عمل حیله بوده است . تو مگر از آقا رضا

پُر زور تري که هرگز دادش بجائی نرسید ؟ از حیلهٔ والای شیطان خیال مملکت غافلي . هیچ کسی میتواند از عملهای اینها سر در ببرد بفهمد که چه میکنند چه میگویند ؟ مگر من بمیل خاطر قول دادم مي بینم چاره نیست میگویم باز بخوشي کنار بیائیم بهتر است *

سکینه خانم ـــ اگر حق من همه از بیخ سوخت شود باز هم بآقا حسن شوهر نخواهم کرد . برو حالیش کن بگو دختره راضي نمیشود *

زبیده ـــ سکینه این حرفها را نزن . من خیال ترا فهمیده ام . مقصود تو اینست بروی زن عزیز بیگ بشوي خون ما را بخون اهل ظلمه بیامیزي اهل ظلمه را بیاري سر خانهٔ ما بنشاني روح همه مردهای ما را از خانوادهٔ ما بیزار کني برای خودت نفرین کننده بسازي . هرگز همچو کاری تا امروز در خانوادهٔ ما دیده نشد . دختره تاجر مؤمن متقي کجا زن اهل ظلمه شدن کجا !

سکینه خانم ـــ از کجا بشما معلوم شد من بعزیز بیگ شوهر خواهم کرد ؟ نه باو شوهر میخواهم بکنم و نه بدیگری . خانهٔ خودم خواهم نشست تو پا شو برو سفارش مرا بآقا حسن برسان *

زبیده ـــ تو بچهٔ دختر عقلت نمیرسد خیر خودت را نمیداني . من هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت و این حرفها را هم باو نخواهم گفت که دختر رضا نمیدهد . من ترا دادم و رفت . دیگر زیاد حرف نزن خودت را خسته مکن (پا میشود راه میافتد میرود) *

سکینه خانم — (دل سوخته) ای وای خدا ! این چه میگوید ؟

(زبیده از در بیرون رفته دور میشود . عزیز بیگ از اوطاق بیرون آمده)

عزیز بیگ — حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه ؟ من میروم *

سکینه خانم — کجا ؟

عزیز بیگ — میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش برسانم . دیگر طاقت ندارم *

سکینه خانم — تو چه کار داری ؟ نرو ! وا ایست ! از دستت خطا در میآید . من خودم حالا آدم میفرستم آن پدر نامرد را صدا کند بیآید اینجا . خودم میگویم از این خیال بیفتد . گل صباح ! (گل صباح حاضر میشود) گل صباح برو پیش آقا حسن تاجر در خلوت بگو "یک ضعیفهٔ برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است ." اما اسمم را بروز نده (گل صباح میرود . بعد رو میکند بعزیز بیگ) عزیز بیگ بخدا که هنوز بچهٔ از دهنت بوی شیر میآید . برو آینه نگاه کن به بین از خشم چشمهات را خون گرفته است . چرا اینقدر کم حوصلهٔ ؟ این پدر نامرد که مرا بزور نخواهد برد *

عزیز بیگ — حرفهای شما راست است اما چه فائده که دل من آرام نمیگیرد *

(درینحال صدای پا میآید . عزیز بیگ میرود اوطاق دیگر . سکینه خانم چادر سر کرده روش را میگیرد می نشیند . گل صباح و آقا حسن داخل میشوند)

آقا حسن — سلام علیکم !

سکینه خانم — (آهسته) علیکم السلام ! آقا حسن برادر میشناسي من کیم ؟

آقا حسن — خیر خانم نمیشناسم *

سکینه خانم — آقا حسن من سکینه خواهر حاجي غفورم . بشناس *

آقا حسن — (متعجب) بلی خانم شناختم فرمایشت را بفرما من بندهٔ تو ام غلام تو ام نوکرتم چاکرتم *

سکینه خانم — خیر آقا حسن تو نه بندهٔ من باش نه غلام من . تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست بردار . من ترا برای همین مطلب خواستم سخن من برای شما این بود *

آقا حسن — (متحیر شده) خانم چرا مرا ببندي قبول نمیکني ؟ از من چه خطائی سر زده است ؟

سکینه خانم — هیچ خطائی سر نزده است . سخن آشکار بهتر است . شنیده‌ام تو پیش عمه ام خواستگار فرستادهٔ از بابت من . از هم عبث راضي شده بشما قول داده است . امّا عزیز من بتو میگویم من هرگز اهل این کار نیستم از این خیال بیفت . بعد از این دیگر اسم مرا بزبان نیآور و این حرفها را نزن *

آقا حسن — خانم چه میشود که دلیلش را بفرمائید بفهمم که چرا من لایق خدمت شما نیستم ؟

سکینه خانم — دلیلش پیش خودم است . حرف من همین است که از من دست بردار *

آقا حسن — خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور میکنید ؟

سکینه خانم — برادر هیچ تقصیری صادر نشده است . امروز من وکیل خود هستم دلم نمیخواهد با تو همخوابه بشوم . دوستت نمیدارم . خواهش دل بزور نیست *

آقا حسن — خانم این حرف برای تو خیلی ضررها وارد میکند . همچو نفرمائید *

سکینه خانم — میدانم چه میخواهي بگوئي . هرچه میتواني بکن هرچه از دستت برمیآید کوتاهي نکني کوتاهي بکني نامردي !

آقا حسن — بعد خودت پشیمان میشوي ها ! یک فکر بکن به بین که چه حرفها بمن میفرمائي *

سکینه خانم — من فکرهام را کرده ام دیگر جای فکری از برام نمانده است . برو هرچه میتواني بکن نکني از تو کمتر کسی نیست !

آقا حسن — (دلتنگ شده) خوب ! بازئي سر تو بیآورم که در همه داستانها گفته شود مزه اش تا روز مرگ از کامت بیرون نرود (پا میشود)

سکینه خانم — برو برو ! هرکه از تو بترسد از تو کمتر است . هرچه از دستت برمیآید در بارهٔ من کوتاهي نکن ! چه حرفها میزند خیال میکند کسی از او میترسد ؟ (آقا حسن میرود عزیز بیگ میآید) *

سکینه خانم — ده ! بیآ حالا فکری بکن به بینم که را وکیل بکنیم . یک دشمن دیگر هم که برای خودمان تراشیدیم *

عزیز بیگ ــــ از این قسم دشمنها صد تا باشد ! صد تا کلاغ را یک سنگ بس است . الآن پا میشوم میروم تفصیل احوال را همگي بشاهزاده حالي میکنم خودشان تدبیر این کار را بکنند *

سکینه خانم ــــ شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد . در هر صورت ما باید وکیلمانرا داشته باشیم *

عزیز بیگ ــــ شاهزاده مانع مرافعه نمیشود اما شرّ حیلهٔ مثل آقا حسن را دفع میتواند کرد . باید مطلب را بشاهزاده معلوم بکنم . پدرم خیلی بار خدمت کرده است خاطر مرا میخواهد . وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد وظیفه قرار بدهد نیولات پدرم را هم بمن را گذار نماید *

سکینه خانم ــــ صلاح اینست اول وکیلی بگیریم بعد تفصیل احوال را بشاهزاده معلوم بکني او هم حکم بحق کند *

عزیز بیگ ــــ بسیار خوب ! که را میخواهي وکیل کنیم ؟ (دربندحال گل صباح داخل اوطاق شده) *

گل صباح ــــ مردکهٔ دم در ایستاده میگوید " امر راجبي بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم . کسي دارید که مابین ما واسطه شود حرف بزنیم ؟ "

سکینه خانم ــــ خوب شد که عزیز بیگ اینجاست . برو صداش کن بیاید به بینم چه میگوید (گل صباح میرود) *

عزیز بیگ ــــ هرکه هست بیاید باید مرا پیش تو به بیند *

سکینه خانم ــــ چه میدانند تو که هستي ؟ خیال میکنند که قوم نزدیک منني (آقا کریم [1] داخل میشود خانم چادر سر میکشد) *

آقا کریم ــــ سلام علیکم !

عزیز بیگ ــــ علیک السلام ! بسم الله بفرمائید بنشینید خوش آمدید *

آقا کریم ــــ (در پائین نشسته متوجه عزیز بیگ میشود) مخدوم اسم شریف را بفرمائید *

عزیز بیگ ــــ اسم من عزیز بیگ است *

آقا کریم ــــ مبارک اسمی است . عزیز بیگ من با شما حرف میزنم سکینه خانم هم گوش کند ؟

عزیز بیگ ــــ بفرمائید با خود سکینه خانم هم میتواني حرف بزني . او را مثل سایر دخترها تصور نکن . خودش هم حرّاف است از جواب دادن عاجز نیست *

آقا کریم ــــ والله بسیار کار بجائی میکنند . عزیز بیگ معلوم شما بوده باشد که مرا آقا کریم دلال باشي میگویند . من با مرحوم حاجي غفور خیلی دوست بودم . حالا از برای یک کاری پیش آقا مردان [2] پسر حلوائي بودم . غفلتاً آقا حسن تاجر پیدا شد سلام کرد نشست گفت " آقا مردان شنیدم وکیل زینب زن حاجي غفور توئي . در این عمل من هم بکار شما بر میآیم حرف محرمانهٔ هم دارم میخواهم

---

۱. آقا کریم دلال باشي .

۱. آقا مردان وکیل مرافعه .

بشما بزنم . " من دیدم که آنها حرف خلوتی خواهند زد بیرون آمدم ولی دانستم که تدبیر شان برای عداوت سکینه خانم است . محض نمک خوارگی که با حاجی غفور داشتم آمدم سکینه خانم را از خیال آنها خبردار کنم *

سکینه خانم — خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق آشنائی را فراموش نکردی در همچو وقتی خواهر دوست قدیمی را یاد آور شدی *

آقا کریم — البته خانم دوستی برای همچو روزها خوب است . چون این آقا مردان از آن کهنه تولکهای حرامزاده ایست که نقشش در مابین زمین و آسمان هم نمیرسد من او را خوب میشناسم . بر خود واجب دانستم که پیش از وقت در دوستی شما را از حیلهٔ او خبردار کنم و اگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر چاره پیدا نمیشود *

سکینه خانم — آقا مردان بمن چه میتواند بکند آقا کریم ؟

آقا کریم — چه میتواند بکند ؟ شنیدم که وکیل زن برادرت شده از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد . در این کارها خیلی ماهر و عیّار است شما نمیتوانید مقابل او حرف بزنید با او برابری کردن خیلی کار مشکلی است *

سکینه خانم — در مرافعه چه میتواند کرد ؟ برادرم اولاد ندارد وارث پولش بشود . زن صیغه هم ،، نمیتواند ادّعای وارثی بکند . در همچو عمل

واضحي آقا مردان یا دیگری چه دشمني و چه ضرری میتواند بمن برساند ؟

آقا کریم — در همچو کارها تجربهٔ شما بسیار کمتر است . آقا مردان هرچه بخواهد بکند راهش را پیدا میکند . در مقابل او غفلت نباید کرد *

سکینه خانم — چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم ؟

آقا کریم — مثلاً وکیل خودتانرا بمن بشناسانید به دانم کیست به بینمش از بعضی حیله‌هاي آقا مردان آگاهي بدهمش . هوشیار میشود غفلت نمي کند *

سکینه خانم — هنوز هیچ وکیل ما معلوم نیست -

آقا کریم — چه طور معلوم نیست ! مگر براي این کار وکیل معین نکرده اید ؟

سکینه خانم — خیر نمیدانیم که را وکیل کنیم . خودمان هم درین خیال ایم *

عزیزبیگ — راستي آقا کریم کسی را سراغ داري نشان بدهي ما هم او را وکیل کنیم ؟

آقا کریم — خیر همچو آدمي که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم . من همچو میدانستم شما وکیل‌تانرا حاضر دارید *

عزیز بیگ — خیر حاضر نداریم فکر میکردیم که آدم کاملی پیدا کنیم وکیلش نمائیم . تو هم فکر بکن به بین کسی بخاطرت میرسد ؟

آقا کریم — نه ! آدم کاملی که بنظرم نمي آید ، آدم خیلی است

اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود . آه ! یکی خاطرم آمد اگر راضی بشود چون که مدتیست از وکیلی دست کشیده است . حریف آقا مردان او میتواند بشود و بس *

سکینه خانم — کیست ؟

آقا کریم — آقا سلمان پسر الکچی . اگر راضی بشود او را وکیل کنید *

سکینه خانم — او را که میتواند به بیند حرف بزند ؟

آقا کریم — آدم غیر لازم نیست . خانم صداش کنید همین جا خودتان حرف بزنید . میشود که نفس خودتان باو اثر بکند راضی بشود . نفس طائفهٔ اُنانیه تأثیر دیگر دارد *

سکینه خانم — پس آقا کریم نمیشود خودتان او را به بینی روانه اش کنی بیآید اینجا ؟

آقا کریم — خیر خانم در سر یک کار جزوی از او قهرم . آدم دیگر روانه کن بیآرد *

سکینه خانم — پس شما چه طور بعضی چیزها را باو تعلیم خواهید کرد ؟

آقا کریم — وکیلی دیگر میشد تعلیم من لازم بود اما برای آقا سلمان لازم نیست . از خودش پاپوش برای شیطان میدوزد . اگرچه من از او خوش دلی ندارم اما هنرش را منکر نمیتوان شد . کاش کار شما بخوبی بگذرد !

عزیز بیگ — من خودم الآن میروم صداش میکنم

(عزیز بیگ و آقا کریم در مهمانخانه میروند)

آقا کریم — خانم خدا حافظ !

سکینه خانم — خوش آمدی آقا کریم . من هرگز خوبی شما را فراموش نخواهم کرد (هر دو میروند) گل صباح ! آنجا تشک بینداز پشتی هم روش بگذار *

(گل صباح زود تشک را انداخته پشتی را میگذارد که صدای پای از حیاط میاید . عزیز بیگ و آقا سلمان داخل میشوند . سکینه خانم بالا نشسته . پهلوش هم گل صباح بر پا ایستاده است) *

آقا سلمان — سلام علیک !

سکینه خانم — علیک السلام ! آقا سلمان خوش آمدی صفا آوردی بفرما بنشین (اشاره بروی تشک میکند . آقا سلمان می نشیند . پائین دستش هم عزیز بیگ می نشیند) *

سکینه خانم — (بصدای حزین) آقا سلمان من خواهر حاجی غفورم . امید دارم مرا بدختری قبول کرده درین روز تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی *

آقا سلمان — خانم فرمایش کن به بینم مطلب چه چیز است *

سکینه خانم — آقا سلمان خودتان میدانید که هفت و هشت ماه قبل از وبائی تمام مردم گریخته متفرق شده بودند . حاجی غفور مرد با توکلی بود میگفت " من جائی نخواهم رفت " اما برای احتیاط شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد بخانهٔ حاکم شرع سپرد که " اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بده . " حاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر

بیرون رفت . همسایهای ما هم همه رفته بودند . من و برادرم با یک زن صیغه در خانه ماندیم . اتفاقاً برادرم ناخوش شد . کسی هم در شهر نبود مگر یک دسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانهای مردم را محافظت کنند مُردها را بقبرستان ببرند . آن روز چهار تا سرباز خانهٔ ما آمدند . برادرم بآنها گفت "من می میرم غیر ازین همشیره ام در دنیا وارثی ندارم . بعد از مردن من مرا بقبرستان نقل کنید ." برادرم برحمت خدا رفت حالا زن برادرم که صیغهٔ است هیچ ارث باو نمیرسد میخواهد وارث برادر من شود . با من بمرافعه را ایستد . آقا مردان پسر حلوائي وکیل او شده است . توقع دارم زحمت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش *

آقا سلمان — سکینه خانم من از وکیلي دست کشیده ام دیگر وکیل کسی نمیشوم *

سکینه خانم — آقا سلمان این کار طولی ندارد زود تمام میشود ، جزئی مرافعه دارد اگر شاهد هم لازم بشود از زبان برادرم آن سربازهاست میتوانی بشهادت ببري . توقع دارم برای خاطر من این کار مرا گردن بگیري *

آقا سلمان — اسم و جای سربازها را خودتان میدانید ؟

سکینه خانم — بلی عزیز بیگ اسم و مکان آنها را روی کاغذ نوشته بشما میدهد *

آقاسلمان — حالا که توقع میکنید قبول میکنم بشرطی که طول نداشته باشد و الّا اگر طولاني باشد بسیار معطل شدن ممکنم نمي شود *

سکینه خانم — خیر یک روز کار دارد . آقا سلمان برای زحمت این یک دو روزهات هم پانصد تومان حق النفس بشما میدهم *

آقا سلمان — بی آن هم میشود خانم . من محض خاطر شما بود باین کار اقدام میکنم از سر طمع نیست *

سکینه خانم — خودم میدانم آقا سلمان . من هم این مبلغرا خرج جیب بچههات بتو میدهم *

آقا سلمان — خانم دیگر مرا مرخص بفرمائید بروم سربازها را به بینم احوال بپرسم که وقت مرافعه شهادت شان را ادا کنند . و شما هم وکالت نامه باسم من بنویسانید بدهید بیآورند *

سکینه خانم — خیلی خوب حاضر میکنم میفرستم . اما آقا سلمان میگویند آقا مردان آدم بسیار محیل است از حیلههای او غفلت نکني *

آقا سلمان — خاطرت جمع باشد حیله های او بمن کارگر نمیشود . عزیز بیگ اسم و جای سربازها را بنویس برای من بفرست *

عزیز بیگ — بسیار خوب . تا یک ساعت دیگر میرسد (آقا سلمان برخاسته میرود . عزیز بیگ و سکینه خانم میمانند) *

عزیز بیگ — من هم پا شوم بروم احوالات را بشاهزاده حالي کنم *

سکینه خانم — بنشین . اسم و جای سربازها را بنویس برای آقا سلمان بفرست بعد برو (عزیز بیگ مي نشیند بنویسد) *

VII. Selections from Tārīkh-i Īrān.

سلسلهٔ صفویّه

بنیان سلسلهٔ صفویّه

در اواخر سلسلهٔ تیموریان وضع دولت ایران بهرج و مرج میگذشت و شخصی با قدرت نبود که بتواند آنرا حفظ نماید هر قطعهٔ از آن گرفتار چنگال قبیلهٔ بود تا آنکه صفویه ظهور کرده و دولت ایران باز پس از قرنها روی بنیان صحیحی قرار گرفت - بانی این سلسله شاه اسمٰعیل از اخلاف شیخ صفي الدین است که از بزرگان اهل تصوف بوده *

در زمانیکه شاه اسماعیل طفل بود پدرش سلطان حیدر در جنگ با شیروان شاه کشته شد و چون شاه اسمٰعیل بسن رشد رسید بخون خواهي پدر رفت و شیروان شاه را مغلوب نمود - شاه اسمٰعیل رفته رفته در مدّت شش هفت سال دست اجانب را بکلي از ایران کوتاه کرد ابتداءً آذربایجان گرفت و شهر تبریز را پای تخت خویش قرار داد و دین اسلام را که قدری ضعیف شده بود قوي گردانید - عثمانیها ازین پیشرفت شاه اسمٰعیل خوشوقت نبودند و در تدارک جلوگیري بر آمده سلطان عثمانی که درین زمان سلطان سلیم نام داشت به آذربایجان آمد و در چالداران جنگ سختی واقع شد که شاه اسمٰعیل شکست خورد و ده سال پس از این واقعه در سنه ۹۳۰ درگذشت *

شاه طهماسپ

زمانیکه شاه اسمعیل ازین جهان رفت شاه طهماسپ پسرش طفل بود بزرگان ترک وقت را غنیمت شمرده هر یک میخواست ریاستی پیدا کند و با یکدیگر در زد و خورد بودند تا آنکه شاه طهماسپ به حد بلوغ رسیده سلطنت را بر عهدهٔ گرفت و قزوین را پای تخت خود قرار داد *

شاه طهماسپ عمدهٔ وقت خود را در دفاع عثمانیها و ازبکان صرف نمود مکرر این طایفه از سلطان ایران و سرکردگان او شکست خوردند و همچنین سلیمان خان سلطان عثمانی چند دفعه بایران آمد ولی نتیجه برای او حاصل نشد و عاقبت با پادشاه ایران صلح کرد - خلاصه شاه طهماسپ پس از پنجاه سال سلطنت به نیکنامی درگذشت *

شاه عباس بزرگ

پس از شاه طهماسپ دو پسر او شاه اسمعیل ثانی و سلطان محمد مدت کمی سلطنت کردند در زمان آنها وضع دولت ایران مغشوش تر گردیده و از اطراف نیز بنای دست اندازی را گذاشتند ولی شاه عباس پسر سلطان محمد چون این اغتشاش را مشاهده کرد بقزوین آمد و پس از تصرف آنجا به تخت سلطنت جلوس نمود *

شاه عباس یکی از سلاطین بزرگ ایران محسوب میشود و فرنگیها او را لقب کبیر داده اند و الحق سزاوار این لقب بوده است زیراکه دولت

ایرانرا بانتهای ترقي و سربلندي رسانیده است - شاه عباس پس از انتظام داخله و سرکوبی سرکشان متوجه بلاد دیگر گردید - ابتداء خراسان را از غارت ازبکان خلاص نمود و بعضی شهرهای دیگر مثل مازندران گیلان و لرستان را که بخیال خودسري افتاده بودند مطیع نمود پس ازین نظم داخله خواست عثمانیها را که از اول دولت صفویه هر زمان اسباب زحمت فراهم آورده و بعضی ولایات غربي را نیز تصرف نموده بودند گوشمالي دهد - بنابرین در سنه ۱۰۱۲ شروع بکار نمود و در آذربایجان نزدیکي تبریز جنگ سختی بین شاه عباس و عساکر دولت عثماني واقع شد شاه ایران باوجودیکه عده قشونش کمتر از طرف مقابل بود فاتح گردید و در جنگ اخیر که نمودند آذربایجان و تمام قفقاز و غیره شامل دولت ایران گردید و وسعت و ترقي دولت ایران بحد کمال رسید *

یکی دیگر از کارهای مهم شاه عباس این است که جزیرهٔ هرمز را از پرتوغالیها که تا یک قرن در تصرف آنها بود گرفت - شاه عباس اول سلطان ایران است که با دول فرنگ رابطهٔ سیاسي پیدا نمود پای تخت شاه عباس در اصفهان بود و از این سلطان در آنجا آثار و ابنیهٔ بسیار از قبیل عمارت چهل ستون و مسجد شاه و غیره باقیست و شاه عباس ۴۲ سال پادشاهي نمود *

شاه صفي

بعد از شاه عباس یکی از نواده اش موسوم بشاه صفي پادشاهي یافت و برعکس جدش ظالم بود و از واقعات مهمّ زمان این سلطان جنگی است که با سلطان مراد چهارم پادشاه عثماني کرده و نتیجهٔ آن شامل شدن ایروان بدولت ایران و واگذاردن بغداد بدولت عثماني میباشد *

شاه عباس ثاني

شاه عباس صفي در زمان حیات خود سلطنت را به پسرش شاه عباس ثاني واگذار نمود او نیز مدت بیست و پنجسال بآسودگي سلطنت کرد - واقعهٔ مهمی که در دورهٔ شاه عباس ثاني روی داد فتح قندهار است که در زمان پدرش از دست رفته بود و این سلطان باز آنرا پس گرفت *

شاه سلیمان

چون شاه عباس بمرد پسرش شاه سلیمان پادشاهي یافت واقعهٔ بزرگی که در زمان شاه سلیمان رو نمود هجوم ترکمانان به استر آباد بود که تا سمنان و دامغان را بباد غارت دادند ولی شاه سلیمان بطور خوبي از آنها جلوگیري نمود - دورهٔ سلطنت این سلطان موقع آسایش و ترقي ایرانیها بود و سبب عمده اش وزارت شیخ علي خان است که خیلی مرد دانا و با لیاقت بوده است *

شاه سلطان حسین

شاه سلیمان که درگذشت بزرگان مملکت جمع گردیده شاه سلطان حسین پسر ارشد او را بپادشاهی انتخاب کردند - وای این انتخاب نتیجهٔ بد بخشید که اسباب زوال دولت صفویه گشت *

ایرانیها مدتی بود که به تنبلی و تن پروری عادت کرده بودند و حالت جنگجوئی و شجاعت از آنها رفته بود بنابرین اوقات خود را صرف عیش و عشرت میکردند و در این موقع دولت ایران شخصی را مانند شاه اسمٰعیل و شاه عباس بزرگ لازم داشت تا از آن حالت ضعف بیرون آرد و بحال اولیّهٔ خود بازگرداند *

شاه سلطان حسین اغلب اوقات خود را بدعا و نماز صرف میکرد و امور مملکت را کم رسیدگی می نمود وزرا و رجال دربار او نیز اشخاص بی مغز و عیاش و تن پرور بودند و چون میدانرا وسیع دیدند آنچه توانستند بمیل خود کردند *

این اوقات افاغنه که از دور خرابیها و انقلابات ایران را مشاهده میکردند دانستند که موقع کار است و نباید وقت را از دست داد لهذا یکی از بزرگان افاغنه موسوم به میرویس افغانها را بر گرگین خان که از طرف دولت ایران در آنجا حکومت داشت بشوراندند و او را کشت و خود بجای او بنشست و بحکومت پرداخت - هنگامیکه شاه سلطان حسین و رجال مملکت مشغول جمع آوری قشون بودند که بجلوگیری افاغنه فرستند ناگاه محمود افغانی به اصفهان آمد و آنرا محاصر

ایران روبرو شد اگرچه عدد قشون ایران زیاد تر از طرف مقابل بود لکن چون قشون محمود مردمانی دلیر و جنگ آزموده و عساکر ایران تنبل و عادت بتن پروري داشتند شکست خورد و محمود شهر اصفهان را محاصره کرد و آذوقه را از مردم برید تا اینکه تسلیم شدند و اصفهان بدست افغانان افتاد - محمود پس از تصرف پای تخت بنای خونریزي و بیرحمي را گذاشت و بسیاري از شاهزادگان و علماء صفویه را بقتل رسانید ولی طولی نکشید که دماغ او عیب پیدا کرد و دیوانه گردید و پسر عمّ وی اشرف او را کشت و خود بحکمراني پرداخت *

روسها که تا این زمان در خواب غفلت بودند و هیچ اسمی از آنها درمیان نبود بواسطهٔ ترقیها در زمان پطر کبیر امپراطور مقتدر و پای در دائرهٔ تمدّن گذارده در جزو ملل متمدنه بشمار آمدند و در ابتدای کار پطر کبیر خواست دست و پنجه با دولت ایران نرم کند بنابرین بقصد حفظ رعای خود داخل خاک شمالي ایران گردید و شهر دربند را تصرف شد - از طرف دیگر دولت عثماني که از قدیم به ایران یک عدواتی داشت ارمنستان و آذربایجان و کردستان و غیره را تصرف نمود و با دولت روس عهدی بست که بلاد مذکوره را مالک شود ولی ازین اتحاد نتیجهٔ برای عثماني حاصل نشد *

شاه طهماسب ثاني

زمانیکه محمود شهر اصفهان را محاصره کرده بود طهماسب میرزا پسر شاه سلطان حسین از پای تخت فرار کرده به مازندران رفت و از فتح علي خان قاجار کمک طلبید که افاغنه را از خاک ایران بیرون کند - فتح علي خان با قشون زیاد بجانب خراسان رفت و دراین موقع نادر قلی که بعدها نادر شاه مي شود نزد شاه طهماسب آمد و خدمت او را عهده گرفت و فتوحات نمایان کرد و از جمله خراسان را فتح نمود و سه مرتبه در دامغان و اصفهان و شیراز اشرف را شکست داد و اشرف بافغانستان مراجعت کرد و در آنجا بدست برادر خود کشته شد و دست افغانها بکلّي از ایران کوتاه گردید *

شاه طهماسب از این فتوحات و دفع افاغنه فائدهٔ نبرداشت - نادر قلي چون خیال سلطنت در سر داشت اسباب عزل او را از سلطنت فراهم آورد و اسم سلطنت را بر سر پسر او عباس میرزا که شیرخواره بود گذاشت ولی در حقیقت سلطنت با خود او بود و به ترتیبی که در فصل بعد خواهد آمد بپادشاهي رسید *

سلسلهٔ افشاریه و زندیّه

نادر شاه

نادر شاه اصلی نداشت چنانکه نوشته اند پسر پوستین دوز و از ایلات افشار بوده است ولی آثار بزرگي از صورتش ظاهر بود در ابتدای عمر مدتی در خدمت ملک محمود سیستاني بسر میبرد تا موقعیکه شاه طهماسپ به خراسان میرفت به اردوی شاه طهماسپ آمد و طرف میل سلطان واقع شد و لقب طهماسب قلیخان یافت و شاه طهماسب او را مأمور بتسخیر خراسان و دفع ملک محمود نمود *

اشرف پسر محمود چون از شجاعتهای طهماسب قلیخان خبر شد برای جلوگیري سلطان صفوي رو به خراسان آورد و در دامغان با یکدیگر روبرو شدند و قشون افغان شکست خورد و اشرف باصفهان رفت طهماسب قلیخان او را عقب کرد و در مورچه خور نزدیکي اصفهان جنگ دیگری شد باز اشرف شکست یافته به شیراز فرار نمود - چندی بعد طهماسب قلیخان برای اتمام کار افاغنه بشیراز رفت و در نزدیکي شیراز با اشرف مقابل شد این مرتبه هم قشون اشرف شکست خورد و چون اشرف دیگر قوت مقاومت در خود نمي دید بوطن اصلي خود رفت و در افغانستان بدست برادر محمود کشته شد *

طهماسپ قلیخان بعد ازین پیشرفتهای داخلي بدفع روس و عثماني پرداخت و دست آنها را از ایران کوتاه نمود و بعضی بلاد

غربي و شمالي از آنها گرفت و در سال ۱۱۴۵ هجري بهمراهي بزرگان و رجال مملکت شاه طهماسپ را از تخت پائين آورد و پسر او عباس ميرزا را بسلطنت برداشته خود نايب السلطنهٔ وي گرديد - سه سال بعد به رضامندي عموم اهالي مملکت بر تخت سلطنت جلوس نمود و تاج شاهي بر سر نهاد *

نادر شاه باين چيزها قناعت نمي نمود و خيال جهانگيري در سر داشت چنانکه بعد از جلوس بسلطنت بر هندوستان و افغانستان حمله کرد و تسخير نمود - محمد شاه پادشاه هندوستان تاج و تخت خود را به نادر شاه سپرد ولی چون نادر شاه ديد که از عهدهٔ نگاهداري اين مملکت بزرگ بر نمي آيد لهذا سلطنت را به محمد شاه باز گردانيد و در عوض اين بزرگواري محمد شاه تمام اموال و جواهرات خزينهٔ خود را به نادر شاه بخشيد *

در اواخر سلطنت نادر شاه اخلاق خود را تغيير داد و بناي ظلم و خونريزي را گذاشت بسبب اين مردم از او برگشته شدند و او را در سنه ۱۱۶۰ کشتند - بعد از نادر شاه چند نفر از اولاد او سلطنت نمودند لکن حکمراني هريک از آنها بيش از دو سه سال نبود و کار مهمي هم روي نداد لهذا از ذکر اسم و تاريخ سلطنت آنها صرف نظر مي نمائيم *

کریمخان زند

دولت ایران پس از نادر شاه قطعه قطعه گردید - از یکطرف افغانها حکومت مستقلی برای خود تشکیل دادند از طرف دیگر استراباد و مازندران و گیلان را اهل قاجاریّه تصرف کرند - ایالات جنوبی را کریمخان که از طایفهٔ زندیّه بود متصرف گردیده و مدتی با علی مراد خان بختیاری در کشمکش بود تا آنکه در اصفهان و فارس اختیار کامل بهم رسانید پس از دفع علی مراد خان رقیب دیگری برای کریمخان پیدا شد که محمد حسن خان قاجار باشد و این مرد با وجودیکه مدتی زد و خورد نمود عاقبت مغلوب و مقتول گردید - کریمخان بعد از قتل محمد حسن خان تقریباً بیست سال فرمانفرمائی و سلطنت نمود - کریمخان آدم خوبی بود و در حیات او برعایای ایران خوش گذشت و در اواخر سلطنتش لشکری بخاک عثمانی فرستاد و بصره را گرفت ولی این جنگ را به انتها نرسانیده بود که در گذشت - بعد از کریمخان چند تن دیگر از این خانواده زندیه در خراسان با کمال بیقدرتی حکمرانی و سلطنت کردند *

سلطنت قاجاریّه

مؤسّس سلسلهٔ سلاطین قاجاریّه آقا محمد خان قاجار میباشد - قاجاریه یکی از طوایف ترک بوده که در استرآباد اقامت داشتند - چنانچه پیش گذشت - سلطان صفوی شاه طهماسپ ثانی برای دفع افاغنه از فتح علی خان قاجار رئیس آنطایفه کمک طلبید و پس از کشته شدن او پسرش محمد حسن خان در فکر تحصیل تاج و تخت ایران بر آمد و با کریمخان بنای زد و خورد را گذاشت چون محمد حسن خان بقتل رسید کریمخان پسر او را که موسوم به آقا محمد خان بود برای آنکه مبادا شورش و طغیانی برپا کند به شیراز برده و در دربار خود نگاه داشت و بمهربانی و مدارا با او رفتار میکرد *

آقا محمد خان قاجار

تا مدتیکه کریمخان حیات داشت آقا محمد خان در شیراز بسر می برد چون کریمخان در گذشت فوراً روانهٔ استرآباد و مازندران گردید - پس از تصرف نمودن آن بلاد بطهران آمده و این جا را مقرّ و پای تخت خود قرار داد - بعد تا اینکه کار سلسلهٔ زندیه را ختم کند با لطف علیخان بنای جنگ را گذاشت - در سنه ۱۲۰۹ لطف علیخان زند مغلوب و مقتول گشته و آقا محمد خان مالک تمام ایران گردید پس از انجام کار زندیه بمطیع ساختن اریکلی خان والی گرجستان پرداخت و لشکرکشی بدانجانب نمود - اریکلی خان به جلوگیری آمد ولی شکست

خورده فرار نمود و آقا محمد خان داخل شهر تفلیس گردید بعد از تسخیر آن شهر بطهران مراجعت کرده تاج گذاری نمود و رسماً خود را سلطان خواند *

کاطرین امپراطریس روس چون از رفتار آقا محمد خان مطلع گشت قشونی بسمت ایران روانه کرد بادکوبه و گنجه را گرفتند درین موقع امپراطریس بمرد و عساکر روس مراجعت کردند آقا محمد خان برای تنبیه روسیها به قفقاز رفت و در آنجا بدست سه نفر ملازمانش که از آنها بدگمان شده و قصد سزای آنها را داشت کشته شد *

فتحعلي شاه

فتحعلي خان در وقت فوت آقا محمد خان در شیراز بود چون از واقعه خبردار شد بطهران آمده و بتخت سلطنت جلوس نمود و در چند سال اول سلطنت بدفع سرکشان و مفسدین داخلي پرداخت از جمله نادر میرزای افشار که بنای خودسري را گذارده بود فتحعلي شاه او را مقتول و افشاریه را پامال نمود چون از انتظامات داخله فراغت یافت دچار فتنهٔ روسها گردید *

چنانکه پیش ذکر نمودیم در زمان شاه سلطان حسین پطر کبیر اقدامي در خاک ایران نمود و بعدها نیز دولت روس گاه گاهی از حدود خود تجاوز میکرد تا اینکه درین آوان که الکزندر نوادهٔ کاطرین به امپراطوري رسید غبار فتنه مابین دولت ایران و روس برخاست *

اخلاف اریکلی خان سلطنت گرجستان را بدولت روس وا گذار کردند و اهالی گرجستان که باین امر راضی نبودند بدولت ایران پناه جستند بنابرین میان دولت ایران و روس نزاع درگرفت و روسها شهر گنجه را گرفته بطرف ایران آمدند - شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه که ولیعهد ودرین موقع فرمانفرمای آذربایجان بود در سنه ۱۲۱۹ مأمور جنگ روس گردید و از قشون روس جلوگیری نمود - سال بعد در مرتبه جنگ درمیان دولتین شروع شد و باز روسها شکست خوردند ولی چون رؤسا وحکام قفقاز فریب دولت روس را خورده با آن دولت همراه شدند از این جهت دولت ایران نتوانست متصرف شود *

درهمین اوقات امپراطور فرانسه ناپلیون اول که خیال تسخیر هندوستان را داشت با فتحعلی شاه بنای دوستی گذاشت و سفیری به ایران فرستاد و وعده نمود که ایالات آنسوست رود ارس را از روسیه گرفته بدولت ایران رد نماید و ترتیب نظام ایران را نیز منظم کند - دولت ایران درعوض زبان داد که روابط خود را با دولت انگلیس ترک نماید و برای حمله بر هندوستان با خیالات ناپلیون همراهی کند - ناپلیون بوعدهٔ خود وفا نکرد و دولت ایران هم بعکس با انگلیس که از طرف هندوستان همسایه بود بنای دوستی را گذاشت و چون جنگ شمالی با دولت روس هنوز تمام نشده بود بزرگان دولت سفیر انگلیس را واسطهٔ صلح قرار داده عهدی بستند که معروف به عهدنامهٔ گلستان است - بموجب این عهدنامه روس گرجستان و شیروان و گنجه و طالش را

تصرف نمود - پس از دفع این غایله زد و خورد با عثمانی شروع شد و شاهزاده عباس میرزا مأمور این جنگ گردید و بایزید و بعضی شهرهای عثمانی را گرفت *

چندی نگذشت که محمد علی میرزا فرزند دیگر فتحعلی شاه لشکرکشی بخاک عثمانی نمود و تا بغداد هم پیش رفت - در مراجعت از دولت عثمانی قشون زیادی بسمت آذربایجان روانه کرد و عباس میرزا آنها را شکست داده و دولت عثمانی با ایران صلح نمود *

در سال ۱۲۴۰ روسها باز از سرحد تجاوز کردند و علما و مجتهدین چون شنیده بودند که روسها با مسلمانان قفقاز بد رفتاری میکنند حکم جهاد دادند - مردم مستعد شورش گردیده و فتحعلی شاه مجبوراً اقدام بجنگ نمود - عباس میرزا که در این جنگ سردار بود ابتداء پیشرفتی حاصل کرد ولی عاقبت از ژنرال پسکویچ سردار روس شکست خورد و روسها داخل تبریز شدند - چون از آنجا نیز میخواستند بطرف طهران آیند که نایب السلطنه ناچار بسردار روس خواهش صلح نمود و در ترکمن چای در سنهٔ ۱۲۴۳ با ژنرال پسکویچ عهدی بست که موسوم به عهدنامهٔ ترکمن چای میباشد - این عهدنامهٔ تازه عهدنامهٔ سابق را باطل کرد و بموجب این عهدنامه ایروان و نخجوان نیز بدولت روس وا گذار شد و علاوه بر این بنا شد که ده کرور تومان پول آنزمان وجه الخسارهٔ بان دولت داده شود و رود ارس سرحد بین دولتین گردید *

در این زمان شورش و فتنه در خراسان برپا گردیده بود ترکمانها

در این اطراف دست اندازي میکردند نایب السلطنت به خراسان رفت و آنجا را امن کرد و سرکشانرا بقتل رسانید - میخواست که مستقرّ نماید که درین اثنا درگذشت - فتحعلي شاه پسر عباس میرزا را که محمد میرزا نام داشت ولیعهد خود نمود و خود فتحعلي شاه هم یک سال بعد از نایب السلطنه در سفر اصفهان مرد *

محمد شاه

فتحعلي شاه پسران متعدد داشت و پس از او هر یک بجدال سلطنت افتادند ولی محمد میرزای ولیعهد که در این موقع در تبریز بود بتعجیل تمام بطهران آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و قایم مقام را که مرد فاضل و کاردانی بود صدارت داد - ولی چونکه آدم تند خو و با کبر بود سلطان بلکه تمام بزرگان و رعایا از او رنجیده خاطر بودند محمد شاه در سال دوم سلطنت خود به بهانهٔ اورا کشت و حاجي میرزا آقاسي را صدارت داد و تمام امورات سلطنت به اختیار حاجي میرزا آقاسي بود ولی مملکت را نتوانست بطور خوب اداره کند - در زمان صدارت او امنیت و نظم مملکت مبدّل به اغتشاش دیدید چنانچه اللّه یار خان که حکومت خراسان را داشت بنای سرکشي را گذاشت و چون اللّه یار خان بپای تخت احضار شد پسرش ملقّب سالار اغلب بزرگان را با خود همدست نمود و آشوب خراسان را زیاد گردانید *

یکی دیگر از وقایع سلطنت محمد شاه جنگ هرات و محاصرهٔ آن حوالی بود - اگرچه این محاصره و زد و خورد تا مدت نه ماه طول کشید لکن نتیجهٔ از آن حاصل نشد و محمد شاه پس از چهارده سال سلطنت در سنهٔ ۱۲۶۴ در گذشت *

ناصر الدین شاه

ناصر الدین شاه که چهارمین سلطان قاجاریه میباشد در سنّ هفده سالگی پادشاهي یافت - در وقت فوت محمد شاه در تبریز بود چون از واقعه خبردار گشت بهمراهي میرزا تقي خان وزیر نظام وارد طهران گردید و بتخت سلطنت جلوس نمود *

چون ناصر الدین شاه بر تخت شاهي برآمد وزیر نظام را صدارت و لقب اتابک اعظم داد و اختیار امورات را بدست او سپرد میرزا تقي خان نیز بطور خوبي از عهدهٔ انجام این شغل برآمد و مملکت را که در کمال بی نظمي و اغتشاش بود امنیت داد و فتنهٔ شاهزاده حمزه میرزا که در خراسان بخیال سلطنت افتاده بود آرام نمود و شهر خراسانرا مطیع ساخت و ترتیب نظام و مالیه را در تحت نظم آورد و علوم و صنایع را ترویج داد - بعد از کشته شدن میرزا تقي خان صدارت به میرزا آقا خان اعتماد الدوله محول گشت *

از وقایع مهمه سلطنت ناصر الدین شاه یکی واقعهٔ خان خیوه است که در سنهٔ ۱۲۷۱ بسبب دست اندازیها که بخاک ایران میکرد

فرمانفرمای خراسان بجلوگیری او فرستاده شد و چون طرفین مقابل شدند خان خیوه مغلوب و مقتول گردید - دیگر از وقایع مهمّهٔ تسخیر هرات میباشد - دوست محمد خان امیر کابل همواره بر خاک ایران تجاوز میکرد - اعتماد الدوله صدر اعظم شاهزاده حسام السلطنه را مأمور تسخیر هرات نمود - شاهزاده چون بدان خاک وارد شد شهر هرات را محاصره و فتح نمود - پس از این واقعه دولت انگلیس تعلقات سیاسي را با دولت ایران قطع نمود و کشتیهای جنگي با یک عدّهٔ قشون به خلیج فارس فرستاد و بوشهر را متصرف شد - سرداران نظامي ایران خواستند جلوگیري از آنها نمایند از عهده برنیامده شکست خوردند و عاقبت دولت ایران با انگلیس مصالحه نمود و بموجب عهدنامهٔ که بین دولتین منعقد گردید قرار شد دولت ایران هرات را تخلیه کند و انگلیسها از ایران بیرون روند *

در سنهٔ ۱۲۷۵ ناصر الدین شاه اعتماد الدوله را از صدارت معزول و تا مدتی کسی را بجای او معین نکرد و تمام امورات مملکتی بتوسّط چند اداره یعني وزارت جنگ و وزارت داخله و وزارت عدلیه و وزارت مالیه و وزارت اوقاف میگذشت *

ناصرالدین شاه در سنهٔ ۱۲۸۸ که بعتبات سفر کرد حاجي میرزا حسین خان را که سفیر کبیر دولت ایران در عثماني بود ابتدا سپه سالار و بعد از مدتی صدارت داد - حاجي میرزا حسین خان وضع و ترتیب دربار را بکلی تجدید داده و به اصول فرنگی ادارات دولتی را نهاد و در رفع

ظلم و تعدّي کوشش زیاد داشت و رسم رشوه و تعارف موقوف نمود و در اوایل صدارت او قحطی سخت در ایران روی داد و از عهدهٔ تدارک آن بخوبي برآمد *

ناصر الدین شاه سه مرتبه بسفر فرنگ رفت و در سفر اول حاجي میرزا حسین خان را بهمراه برد و بعد از مراجعت از فرنگ بتحریک بعضی از وزرا حاجي را معزول نمود و پس ازان میرزا یوسف مستوفي الممالک که از خانوادهای اصیل و مرد دانائي بود بصدارت معین شد و تقریبا بعد از دو سال صدارت درگذشت - در این موقع شخص اول در دربار ناصر الدین شاه میرزا ابراهیم خان امین السلطان بود و منصب صدارت باو محول گردید *

در زمان ناصرالدین شاه شهر طهران وسعت پیدا نمود و برآبادي شهر افزوده گردید عمارات سلطنتی متعدد در نقاط مختلفه بنا گردید مدرسهٔ دار الفنون یکی از بناهای ناصر الدین شاه میباشد و در عصر همین شاهنشاه بعضی صنایع و اختراعات جدید از تلگراف و تلفن و بلور سازي و راههای شوسه و غیره در ایران معمول و دایر گردید - اگرچه مردم در عهد سلطنت او در راحت بودند لکن از طرف دیگر مانع ترقي مملکت و ملت بود نمیگذاشت بهیچوجه بوی علم و فضل حقیقي بمشام کسی برسد و مملکت بطوری در فشار استبداد بود که هیچکس جرأت نفس کشیدن نداشت - در سنهٔ ۱۳۱۳ میرزا رضای کرماني در حرم حضرت عبد العظیم ناصر الدین شاه را بقتل رسانید *

مظفر الدين شاه

چون ناصر الدين شاه بقتل رسيد ميرزا علي اصغر خان امين السلطان پای تخت را با كمال نظم نگاهداري نمود تا آنكه مظفر الدين شاه بطهران وارد گرديد و مراسم تاج گذاري را بعمل آورد - در ابتدای جلوس مظفر الدين شاه بتخت سلطنت شاهزاده محمد علي ميرزا كه پسر ارشد بود بولايت عهد معين گرديد *

مظفر الدين شاه پادشاهی نيک فطرت و رحيم دل بود و از ابتدای جلوس خود رعايا را وعده و نويد بعدل و داد ميداد و نسيم آزادي در مملكت وزيدن گرفت مدارس و مكاتب عديده احداث گرديد و زبان و قلم قدری آزاد شد و بواسطهٔ چند جريده مخصوصاً جريدهٔ تربيت افكار و خيالات مردم وسعت يافت و مردم را از خواب غفلت بيدار نمود و فهمانيد كه ترقي و تمدّن هر قوم بسته بعلم است *

چون مظفر الدين شاه بطهران رسيد در عوض خدمتيكه ميرزا علي اصغر خان در غياب او بدولت و ملت كرده بود و بلياقتی كه انتظام بر پا داشته بود يک جبّهٔ مرصع بجواهرات گران بها باو عطا فرمود ولی پس از هفت ماه باغوای بعضی از مقربان سلطنت كه تازه بكار آمده بودند معزول كرد - پس از عزل ميرزا علي اصغر خان امين السلطان ميرزا علي خان امين الدوله را بصدارت معين نمود - اين مرد دانا چون اين كار بزرگ را بدست گرفت خواست خيالات عاليه را كه در سر داشت بمعرض ظهور در آورد و امورات را اصلاح نمايد لكن

افسوس اهالي مملكت نادان ملتفت خيالات نشده بر خلاف او برخاستند و صدارت او بيش از جند ماه طول نكشيد كه معزول شد *

پس از عزل امين الدوله مجدداً علي اصغر خان امين السلطنه بصدارت معين گرديد و تا مدت پنج سال صدارت داشت و در سال ۱۳۱۷ ملقب به اتابک اعظم شد و در اين مدت صدارت او مظفرالدين شاه دو مرتبه براي معالجه به اروپا مسافرت نمود و امين السلطان براي مخارج و تدارک سفر شاه بگرفتن مبلغي قرض از دولت روس مجبور گرديد و تمام آن پول بمصرف اين مسافرتها رسيد *

در صدارت ميرزا علي اصغر خان نفوذ روسها در خاک ايران زياد شد و اين قرض جديد هم بيشتر اسباب تسلط روسها را فراهم آورد و روز بروز خرابي و ضعف مملكت زياد تر ميگشت - درين هنگام جون ميرزا علي اصغر خان امورات آتيهٔ مملكت را خراب ديد از صدارت استعفا داده بسمت فرنگستان رفت *

عين الدوله كه از شاهزادگان بزرگ ايران بود بصدارت معين گشت ولي جيزي نگذشت كه مقاصد باطني او برهمه آشكار گرديد و دانستند كه جز ظلم و گرفتن پول و مال قصدي ديگر ندارد - مردم از او متنفر گرديده عزل او را از مظفرالدين شاه خواستند - همين مسئلهٔ درخواست عزل عين الدوله و مقاومت او با ملت سبب گشت كه مردم بطلب حقوق خود برخاستند *

مظفرالدين شاه جون از ضمير عين الدوله و رفتار بد او نسبت

بمملکت آگاه شد فوراً او را معزول کرده و میرزا نصر الله خان مشیر الدوله را بصدارت معین کرد *

میرزا نصر الله خان وزیر دانا و کار آزموده و خیرخواه دولت و ملت بود - چندین سال با کمال صداقت و درستی بشغل وزارت امور خارجه اشتغال داشت وچون منصب صدارت یافت صلاح دولت و حال مملکت را بران دید که درین موقع سلطنت مشروطه بملت عطا فرماید *

مظفر الدین شاه که قلباً مایل بدین ترتیب بود بموجب دستخط ۱۴ جمادي الثاني سنهٔ ۱۳۲۴ مجلس شورای ملي و مشروطیت را بملت ایران عطا فرمود و عمارت بهارستان که یکی از بناهای حاجي میرزا حسین خان مشیر الدوله است برای مقرّ وکلاء مجلس شورای ملّي معین گردید - در ماه ذیقعده سنه ۱۳۲۴ روز بعد از صحّهٔ نظام نامهٔ اساسي مظفر الدین شاه وفات یافت و نام نیکي از خود در صفحهٔ تاریخ باقي گذاشت *

دورهٔ اول مشروطیت ایران

—oo—

هیجان ملت و عزل عین الدوله

چنانچه ذکر شد مظفر الدین شاه در ابتدای سلطنتش علیل مزاج بود و در اواخر ایام ضعف مزاج آن سلطان روز بروز زیاد تر میشد

بطوریکه نمیتوانست در امور مملکت رسیدگی نماید ازین سبب تمام اختیارات دولت دست عین الدوله بود و دیگر رجال دولت نیز بار اطاعت می نمودند - آنچه توانست در حق رعیت بیچارهٔ ایران خرابی کند کرد - خلاصه ملت از رفتار عین الدوله بفغان آمده درکوشش افتادند که خود را از دست ظلم او درآرند *

در این میان اشخاصیکه دانا و چیزفهم بودند ملت را از بدبختی که بر ایشان افتاده بود آگاه نموده وا داشتند که جداً اصلاح امور از دولت درخواست نمایند - دو نفر از علمای محترم آقا سید عبد الله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی نیز در اقدام ملت کمال همراهی را نمودند و در واقع سرکردهٔ آنها محسوب می شدند - جز این دو عالم بزرگوار کسی با خیالات ملت همراه نبود *

عین الدوله که مایل باصلاح کار ملت و دولت نبود نمیگذاشت مظفر الدین شاه از مقصود و عرایض ملت خبر شود و همیشه در فکر مانع پیشرفت خیالات ملت بود - چنانچه روزیکه علماء و مردم در مسجد شاه جمع شدند که عریضهٔ خود را خدمت شاهنشاه تقدیم کنند آنها را متفرق ساخت و بسیاریرا دستگیر نمود - علماء از مشاهدهٔ این حال بحضرت شاه عبد العظیم رفتند و در آنجا بست نشستند *

چون مظفر الدین شاه از این واقعه اطلاع یافت برای آرام نمودن علماء و مردم دستخطی برای آنها فرستاد که بزودیها عدلیهٔ مخصوص

برپا خواهد شد که در آنجا از روی قوانین شریعت اسلام بعرایض ملت و ظلمها که بر ایشان رفته رسیدگی خواهد شد - بنا برین علما و مردم که همراه ایشان بودند بشهر آمدند *

مدتی بسکوت و آرامی گذراندند و چون آثاری از وعده که بآنها داده شده بود ظاهر نگشت آنوقت دانستند که غرض از این وعده گول زدن آنها بوده است و امورات بهمان حال اولیهٔ خود باقی و عدم تغییر وتبدیلی داده نخواهد شد - بنا برین مردم در مرتبه بهیجان برخاسته و درکوچه و بازار و منبر بنای بدگوئی و شکایت را گذاردند - عین الدوله هیچ اعتنائی بحرف و اظهارات آنها نمیداد بلکه بر ضد آنها اقدامات مي نمود - جاسوسان معین کرد که از خیالات و رفتار آنها همیشه با خبر باشد و بعضی از اشخاص را که محرک فتنه میدانست از شهر خارج کرد و برخی را محرمانه بقتل رسانید *

دفعهٔ آخر که علماء و مردم در مسجد جامع اجتماع کرده بودند عین الدوله مسجد را محاصره کرد - پس علماء مجبوراً مردم را از خود دور و متفرق نموده و خود عازم قم شدند - مظفر الدین شاه از تمام واقعات بیخبر بود زیرا عین الدوله نمیگذاشت که کسی این مطالب را بعرض شاه رساند *

ملت چون از همه طرف مأیوس شدند چاره جز این ندیدند که بسفارت انگلیس روند و عرایض خود را بواسطهٔ سفارت بشاه عالی نمایند - در این موقع هم عین الدوله میخواست که از اشتداد کاری نماید

و ملت را نزد شاهنشاه مقصر قلم دهد لیکن سفیر دولت انگلیس با ملت همراهي كرده بيچارگي ملت را بشاه فهمانيد *

مظفر الدين شاه چون از ضمير عين الدوله و رفتار او نسبت بملت - خبردار شد فوراً او را معزول و ميرزا نصر الله خان مشير الدوله را بصدارت معين كرد - ميرزا نصر الله خان وزير دانا و كار آزموده و خيرخواه دولت و ملت بود و چندين سال با كمال صداقت و درستي بشغل وزارت امور خارجه مصروف و چون صدارت يافت صلاح دولت و مملكت را بر آن ديد كه درين موقع سلطان مشروطيت بر ملت عطا نمايد و مظفر الدين شاه نيز كه قلباً مائل بدين بود در چهاردهم جمادي الثاني سنة ١٣٢٤ مشروطيت را بملت عطا فرمود *

VIII. Selections from Iftikhār-i ʻAwālim-i Shīʻah

BY

Major P. M. Sykes and Ahmad Din Khān.

فصل هشتم

ماموريت اول

در اواخر زمستان وكيل الملك را كه از چند سال فرمانفرما بود سه چهار مراتب به تلگراف خانه خواستند و در بازار انتشار داشت كه ميخواهند او را معزول كنند - ولی يک روز يک تلگرافي محرمانه از وزير

داخله آمد و اینطور تلگراف کرده بود که " بحمد الله پس از زحمات و مذاکرات بسیار کار شما را مرتب نمودم اعلیحضرت همایونی روحنا فداه بملاحظهٔ قابلیت و کاردانی شما امر فرموده اند که شما در فرمانفرمائی کرمان و بلوچستان باقی میباشید " *

وکیل الملک نهایت مسرور شده فوری پانصد تومان برئیس تلگراف خانه که شخصاً این تلگراف مسعود را آورده بود داد و جواب ذیل را مخابره نمود " التفات خسروانه این چاکر را سرافراز نموده همیشه از درگاه حضرت پروردگار مسئلت مینمایم که سایهٔ اعلیحضرت همایونی را بر سر ما پایدار داشته باشد یک طغرا برات ده هزار تومان را اگرچه جهت بندگان همایونی پیشکش کافی نمیباشد بحوالهٔ آقا فرج الله تقدیم نمودم " *

بعد از مدت قلیلی که گذشت قرار بر این شد که خلعت‌های شال کرمانی برای حکام که از سبب لیاقت و کاردانی بر منصب خود باقی خواهند بود فرستاده شود *

حمد میکنم خدا را که وکیل الملک مثل فرمانفرمایان سابق که از یک نفر پولی گرفته بحکومتی برقرار نموده و باز پیشکش از دیگری [illegible] با حکم عزل در عقب شخص اول نفرستاده نبود - چنانچه [illegible] از آن فرمانفرمای سابق حکایتی است که از این قرار [illegible] یکمرتبه شخصی را حکومت داد و چون او میدانست [illegible] رشوه خواهد داد در دل خود تدبیری اندیشید تا که از آن

در ماموریت خود باقی بماند - یک روز وقتیکه فرمانفرما در دریچهٔ اطاق نشسته بود می بیند که شخصی سوار اسپ شده و رو بطرف دم اسپ نموده و کاغذی در دست دارد میرود - به محض دیدن این حضرت اشرف میفرمایند که این چه حیوانی است - فوراً حکم میدهند که آن شخص را بحضور بیاورند - پس از حاضر شدن از او سوال میفرمایند که از این حرکت مقصود تو چه بوده است - آن مرد جواب میدهد - که قربانت گردم این غلام بحکومت بم مقرر شده بود ولی میدانست که حاکم ثانی فوراً معین خواهد شد ازین جهة بر اسپ خود وارونه سوار شده و عقب سر بکرمان نگاه کرده کاغذ حکم ماموریت جانشین خود را در دست حاضر داشت - فرمانفرما از شنیدن این حرف از خنده بی اختیار شده طوریکه خودداری نتوانست بکند و وقتیکه از خنده باز ماند بصدای بلند فرمود برو روی خود را بطرف سر اسپ برگردان که من پنج ساله بم را بتو بخشیدم *

باری سر مطلب برویم - من برای بردن خلعت جهت هدایت خان حاکم جیرفت که باین خلعت مفتخر شده بود معین شدم - مشار الیه بتازگی خدمت حضرت اشرف عرض کرده بود که از غفلت در نگرانی اراضی دولتی دوساری بکلی ویران مانده - مگر من برای خدمت بدولت حاضرم که یکهزار تومان جهت این ملک بدهم با اینکه میدانم ضرر کلی متحمل خواهم شد *

وکیل الملک در این باره نیز مرا حکم دادند که تحقیقات نمایم -

وقتیکه من با آبداري و اسباب خود که بر یک یابوی قوي بار شده و سه نفر ملازم که یکی از آنها رستم بیگ که مدت چند سال ناظر میرزا حسن خان مرحوم بود نظر کردم با خود خیال نمودم که واقعاً من حالا یک شخص معتبری میباشم *

ای قارئین من شاید در لندن و آن صفحات آبداري مرسوم نباشد و به من لازم است که فواید بی شمار آنرا توضیح نمایم - آبداري مشتمل است از یک خورجین چرمي بزرگ زیني که روی آن قالي میباشد و در آن یک سماور و یک جعبهٔ هزار بیشه و یکدست بوشقاب مدور مسي با سرپوش که در آن غذا مي آورند و یک سیني و شمعدان وغیره مي نهند - بالای این خورجین نوکری سوار است و زیر پای او قالي با نمد زرد رنگ کرماني که برای خوردن غذا و استراحت نمودن آنرا در موارد لزوم گسترده میشود هست - پشت سر او یک ترک چرمیست که در آن قلیان بشقاب قاشق و غیره مي نهند - یک منقل ذغالی آتش گردان در یک طرف اسپ آویزان است با یک دست سیخ کباب و یک چتر * اینک شما خواهید گفت که بجهت ما سیاحان خوش گذران ایراني دیگر چیزی لازم نمیباشد جز اینکه یک قاطر دیگر که حمل لباس و رخت خواب ما را بکند - و از ما ایرانیها طریق راحت در سفر * میدانند بیاموزید *

ای اسیر عمر تو در خرابات * هرچند سکندر زمانی

پس از حرکت به اول شهری که ما رسیدیم کاشان بود در آنجا من

یک روز جهت دیدن دوستان قدیمی خود توقف کردم و تمام آنها مرا جهت این منصب بزرگ تهنیت گفته وخواهش می نمودند که در امورات مختلفهٔ آنها همراهی بنمایم - ما از ماهان سوار شده بر یک سلسلهٔ کوه بلندی رسیدیم و شب را دریک کاروانسرائی که بر بلندی کوه بود و وکیل الملک بتازگی تمام کرده بود بسر بردیم - عمارت این کاروانسرا از سنگ بنا شده و صحن ممتاز و در اطراف حجرات متعدد داشت و در پشت آنها طویلهٔ که پانصد اسپ یا قاطر بسته می شد بود *

القصه باید از این خیرات وکیل الملک اظهار تشکر کرد - همهٔ ما شب را با استراحت گذرانیدیم و الا جهت خوابیدن در این موسم که سرد بود اشکال داشت *

بعد ما در راین اطراق نمودیم - در این جا یک ملاّ اصرار زیاد بدعوت من کرد و نسبت باو رستم بیگ مرا آگاه کرد که این شخص آدم حریص میباشد - درحقیقت راست هم گفته بود زیرا همینکه وقت صبح ما میخواستیم حرکت کنیم پیشخدمتش آمده آهسته بگوش من گفت که آقای من ششلول شما را خیلی تعریف میکردند - من میخواستم جواب بدهم که پیشکش است - مگر رستم بیگ بمیان آمده گفت که ششلول فقط جهت سفر عاریت شده و این مناسب نخواهد بود که آن را از خود دور کرده و بعنوان پیشکش به آقا بدهیم بجهت اینکه من بر عهدهٔ خود گرفته ام که این ششلول را به صاحبش مسترد نمایم *

وقتیکه نوکر آقا فهمید که بر این مطلب کامیاب نخواهد شد نهایت

متغیّر گردید * رستم بیگ گفت بسم الله باید زود برویم و وقتیکه ما قلعه را در پشت سر خود گذاشته رفتیم رستم بیگ اظهار کرد که بخدا قسم این مثل صحیح است که "بلای مار و چشم مور و نان ملا کس ندید" - بحمد الله من نگذاشتم شما را اذیت کنند *

از راین از میان یک جلگهٔ وسیع گذشته به ساروستان که در ایران از جهت باد مشهور است سفر کردیم - سببش را چنین میگویند که از باد پرسیدند که مسکن تو کجاست - جواب داد که خانهٔ مقرّر من در کِه رود است لیکن گاه گاهی به اباریک و ساروستان سرکشی میکنم *

من بخوبی درخاطر دارم که در آن شب لازم شد که ما تمام باد را در پشت در بگذاریم و اگرچه این احتیاط ما در را از باز شدن بازداشت مگر ممکن نبود از شدت باد کسی بخواب برود - زیرا اهالی آن ده این باد را زیاده از یک نسیم ملایم تصور نمیکردند خدا بآنها رحم کند *

از جلگه پیش رفته به جیروف رسیدیم و چیزیکه مانع بود سلسله کوه با ارتفاع باریز بود که مسمی بکوه سرد میباشد - فقط بیست روز به نوروز مانده بوده و برای عبور جمعیت ما بواسطهٔ کثرت برف نهایت اشکال داشت *

ما شب را در مسکون توقف کردیم - در یکفرسخی اینجا [illegible] است و در آن بخاری میباشد که ذی حیات را میکشد - خدا [illegible] که آیا این راست است یا دروغ اما شهادت بسیار بر صحت

[illegible] *

بملاحظهٔ اینکه من ماموریت از طرف وکیل الملک داشتم کلانتر جبل باریز بفهار مرا مهمانی نمود - کلانتر موصوف ظاهراً مسّن و بگفتهٔ خودش از یکصد سال متجاوز عمر داشت - صورت او نرم مثل موم ولی چشمهایش هنوز تیز مثل چشمهای شاهین مي نمود - با وصف اینکه لباس درویشي در بر داشت مگر خود را مانند شاه نگاه میداشت - و ریش سفید بلند او خیلی نوراني بود *

چونکه او بنظرم آشنا آمد از او سوال کردم که آیا شما در کرمان تازه سفر کرده اید - جواب داد بیست سال است که من اینجا هستم و بجائی نرفته ام * باری آن شب را از برای من صحبت کرد که من از اولاد سلطان سنجر و سي و پنج پشت از او دورم - چون این را گفت بخاطرم آمد که بتازگي تاریخ شاه بزرگ سلجوق را که یک وقت سلطان نصف آسیا بوده و طایفهٔ پست غز او را شکست داده اسیر کردند خوانده ام و عکس آن سلطان هم در آنجا بود و آن شکل بسیار شباهت باین میزبان من داشت * کسی از اسرار الهي واقف نیست - مگر یقین دارم که هیچ ولایت دیگر نیست که گداهای آنجا ادعا کنند و به ثبوت رسانند که از اولاد سلاطین هستیم - دنیا هیچ ! و کار دنیا هم هیچ !

در مسکون برف زیادي بود اما باز هم چند ساعت بعد از گذشتن از آنجا در جلگه جیرفت سرازیر شدیم - چون اواخر بهار بود اینجا حاصل زیاد که در اطراف نخل خرما سبز شده بود خیلي خوب بنظر

در آمد - و در آنجا گوسفند و بزغالهٔ زیادی میچریدند - نوکر معتمد ... از ما پذیرائی کرده و ما را در یک قلعهٔ که در طرف راست حلیل رود واقع شده بود جا داد - این یکی از رود خانهای معتبر ولایت ایران است و بواسطهٔ شدت جریان آب مشهور به دیو رود نیز میباشد ::

متصل بآن ده خرابه‌های شهر دقیانوس است که تا چند فرسنگ میرود - چندین خرابهاست که باسم این سلطان مشهور گشته است - بجهت نجات یافتن از ظلمهای این سلطان هفت نفر جوان نصرانی با یک سگ وفادار در یک غاری پناه برده و سیصد و نه سال طوریکه در قرآن ذکر شده است بخواب رفتند - میگویند همان غار در دو فرسخی غرب این شهر میباشد که آنها در آنجا بخواب رفته بودند - مگر من میدانم این واقعه در آسیای صغیر رو داده است و این شهر حقیقتاً خرابه‌های شهر کمادین است - و همچنانیکه در تواریخ دیده ام آنجا خزانهٔ اشیاء قیمتی چین و خطا و هندوستان و حبش و زنگبار و مصر بوده است *

قسم بخدا وقتیکه من حالات کمادین را بنظر آوردم که چه نوع غزهای ملعون آنجا را غارت کرده و در دلهای اهالی بیچاره خدا ... که مشهور به قهوهٔ غز است ریخته بر آنها ظلم نموده اند بسیار متأسف شده و گفتم لعنت خدا بر آنها باد ::

سه روز بعد هدایت خان بهمراه اجزاء و ملازمین خود در دو فرسخی

* [illegible]

در آنجا من خلعت مفتخري را باز داده و مشار اليه را خاطر نشان نمودم که اين خلعت تن پوش خود حضرت اشرف است و حقيقتاً يک سرافرازي مخصوصي دارد . و من نيز فرمان حکومت جيرفت را جهت سال آينده که مجدداً معين شده بود دادم - هدايت خان از آن نهايت مسرور شده و لباس افتخاري را در حضور تمام خوانين و اهالي که جمع شده بودند بر کرده و فرمانرا هم به سر و چشم گذاشته با نهايت احترامات قبل از آنکه باز کند بوسيد *

مشار اليه نسبت به من محبتهای زياد ظاهر کرد نه تنها بملاحظهٔ مرحوم ميرزا حسن خان مستوفي بلکه شايد بواسطهٔ اينکه من اکنون مستوفي و جانشين آن مرحوم ميباشم و ماليات آنجا متعلق به من است * در آن شب جهت من يک اسب قشنگ نجدي پيشکش فرستاد - به من رسانيدند که بمأمور متداولي فقط پنجاه تومان داده ميشده مگر چونکه من از طرف مادري به هدايت خان نسبتي داشتم و از خويش و اقربای او شمرده مي شدم باحترام و دوستي پيش آمدند *

رستم بيگ در مسئله پيشکش بمن صحبت داشت که قبل از ايالت زين الملک عادل يک ظالمی درکرمان والی شده و او شنيده بود که هدايت خان يک ماديان نجدي الاصل دارد - آن فرمانفرما جهت تحصيل نمودن آن ماديان امير آخور خود را با احکامات لازمه فرستاد که نزد خان رفته آن را به عنوان پيشکش از او بگيرد - اما اين تمهيد خان مذکور بدادن روغني که از زهر مس

آلوده شده و از آن نزدیک بود که امیر آخور بمیرد بی سود نمود - در حقیقت روغن مامور در این ولایت حالا یک مثلی شده است *

باری از اینکه هدایت خان فهمیده بود که این مسئله عقبه دارد عیال و اطفال خود را با مادیان مشهور خود بشیراز فرستاد ؛ شبها در خانه نمی خوابید * بخدا قسم که او خیلی زرنگ بود - چونکه یکماه بعد غفلتاً پنجاه سوار شبانه خانهٔ او را محاصره کرده چون دیدند که نه مادیان و نه صاحب آن در آنجا میباشد ملازمین هدایت خان را بسته و چوب زده آنجا را غارت کرده آتش زدند - هدایت خان این واقعه را از جائیکه در چادر سیاه سر یکفرسخی بود معاینه کرده بطرف شیراز سوار شده از آنجا بطهران رفته خود را در پای تخت همایونی انداخت - اما آن فرمانفرمای ظالم خیلی با اقتدار بود ؛ از این جهت چند سال هدایت خان در طهران ماند تا وقتیکه آن فرمانفرما فوت کرد ؛ پس از آن به جیرفت مراجعت نمود * نوکر بد من در آخر صحبت گفت که این اسپ از نسل آن مادیان مشهور میباشد *

صبح دیگر من املاک خالصه را ملاحظه کردم دیدم که بواسطهٔ علفهای زیاد بیابانی که در آن روئیده بود ظاهر میشد که بخوبی [illegible] داده [illegible] - با وجود این چندین عیب نمود که دست کم دویست هزار تومان [illegible] [illegible] گفته بودند که اگر بطور صحیح ترتیب داده شود [illegible] هر سالی دو هزار تومان حاصل خواهد داد [illegible] در روز [illegible] را ملاقات کرد و آخر الامر بعد از گفتگوی زیاد

و تهدید مراجعت بکرمان قرار بر این شده که دویست تومان من جهت خود حق الزحمة گرفته و هشتصد تومان بعنوان پیشکش به ایالت که اگر راضی بدادن این ملک به قیمت معینه گردد داده شود - در این بین خان سیصد تومان به من دادند که به صندوق دار حضرت اشرف جهت قیمت خلعت و اجرت خیاط و تعارف رئیس خلوت بدهم *

چونکه لازم بود که قبل از نوروز به کرمان وارد شوم بملاحظهٔ اینکه در این ایام بعقاید ما سفرکردن میمون نمیباشد لهذا از خان اجازه حاصل کرده و خدا حافظی نموده حرکت کردیم *

در بین راه دو اسپ من از خوردن علف خرزهره که در منزل اول روئیده بود و زهر قاتل است مرد - باین جهت قرار شد که دو منزل یکی برویم - و از دوساری نصف شب حرکت کرده و از بین راه که این علف را داشت بدون فرود آمدن سواره گذشته آخر الامر در قلعه سافدر پائین آمدیم - در اینجا هیچ برف نیامده بلکه برعکس خارهای شتری شروع به سبز شدن بود *

جنب این ده یکدسته کولی اقامت داشتند و رستم بیگ سایر ملازمین را مطلع کرد که خبردار باشید وقتیکه آنها دمبک زده جهت فروش دستهٔ چپوق میآورند از شما چیزی ندزدند * این طایفه از اولاد دوازده هزار جمعیت مطرب و شعبده باز هندی میباشند که بهرام گور آنها را از هندوستان برای تفرج ما ایرانیها آورده و نیز تا امروز آنها مطربهای عمومی در بعضی نقاط ایران هستند - اگرچه من شنیده ام

در شیراز یهودیها هم باین کسب پست مشغول میباشند * خلاصه آن کولیها آهنگر خوب و در خون گرفتن خیلی ماهر اند - ما ایرانیها میدانیم تا وقتیکه در بهار حجامت نکنیم و خون خود را صاف نکنیم در تابستان سلامت نخواهیم بود - باین ملاحظه خدمات آنها جهت این مسئله لازم میشود - اگرچه آنها یک طایفهٔ بی عرضهٔ هستند ولی باز هم وجود آنها برای ما نافع است *

وقتیکه ما از جبل باریز مجدداً عبور کردیم دیدیم که در همه جا اول بهار نمایان است از این جهت قرار گذاشتیم که بدون توقف طی مسافت نموده چند روز قبل از نوروز بکرمان برسیم - در سرحد [illegible] ما چند نفر را که یکدسته سارقین افشار که بیست و پنج نفر بوده اند آنها را لخت کرده و اشیاء شانرا برده غیر از شلوار چیزی برایشان باقی نگذارده بودند دیدیم - از این جهت در آن شب خیال کردیم که استخاره کنیم که آیا ما فردا را حرکت کنیم یا منتظر خبر ثانوی باشیم *

هر مرد مسلمان یک تسبیح صد دانه در دست دارد و اصل آن متعلق به عروسی حضرت صدیقهٔ طاهره (ص) است که تفصیل آن از این قرار است * یک روزی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمودند که دختر خود را بآن کسی خواهم داد که در پشت بام او ستاره فرود آید [illegible] تمام خواستگاران در پشت بام خود بطرف آسمان نگاه میکردند [illegible] ستاره از جای خود حرکت نمود و بالای [illegible] فرود آمد - [illegible] و از دیدن این واقعه متعجب و [illegible]

بلند فرمود - الله اکبر ! وقتیکه این کلمه را سی و چهار مرتبه تکرار کرد ستاره شروع کرد در اطراف مدینه چرخ زدن - پس حضرت فاطمه بنا نمود بگفتن . سبحان الله ! این را سی و سه مرتبه گفته بود که ستاره بطرف خانهٔ حضرت علی حرکت کرد و در آن موقع فرمود الحمد لله ! تا سی و سه مرتبه - ستاره در بالای خانهٔ حضرت امیر المؤمنین ایستاده و آنحضرت را از خوش طالعی تبریک داده و به جای خود در آسمان رجعت نمود *

در حالت خوف بلکه در هر موقع از این تسبیحها استخاره میکردند - پس سورهٔ اول قرآن را خوانده و در چشمهای خود را روی هم گذاشته در قلب عذاب مخاطرهٔ راه نیت کرده و چند دانهٔ تسبیح نا شمرده را در دست گرفته آنوقت آنها را سه دانه سه دانه شمردم - همه خوشحال شدند وقتیکه دیدند ده دانه بود زیراکه آن دانهٔ دهم به سبحان الله ختم میشد و آن علامت خوب را دارد * بنابرین ما روز بعد را مصمم به حرکت شدیم - با وجود خوب بودن استخاره ششلول و تفنگهای خود را حاضر نگاه داشتیم - در آن شب همهٔ ما خوشحال بودیم از اینکه ثبوت مثل معروف که "راه دزد زده امن است" در ما ظاهر شد - معنی این مثل اینست که پس از لخت کردن کاروانی سارقین غنیمت خود را گرفته رو بفرار می نهد چونکه میدانند از آنها تعاقب خواهد شد *

در حقیقت همان شب هم سرهنگی با سی نفر سوار وارد شده

و یک هفته بعد از ورود ما بکرمان آنها هفت نفر از سارقین را [illegible]
در میدان بزرگ کرمان سر آنها را بریدند پس از آن هم صاحب منصبی
به میرغضب یک انعامی داد به حق شناسی او [illegible] ٭

در منزل آخر اسب‌ها و قاطرها علامت صدای به نزدیک [illegible]
میباشند و در هر ساعتی یک فرسنگ میرفتند - برای [illegible]
نمودار شد و این ماموریت اول من با کامیابی بختم رسید - [illegible]
رئیس خلوت از آن چیزی که من برای او آورده بودم مسرور شد [illegible]
حضرت اشرف هم بعد از شنیدن تفصیلات که من [illegible]
کرده ام از کفایت و فطانت من تمجید فرموده به رئیس خلوت [illegible]
فرمودند که این نوکر لایقی میباشد ٭ ۱۵

فصل نهم

ترتیبات ایام نوروز

این یکی از مفاخرت بزرگ ایران است که سلاطینی که در [illegible]
[illegible] سلطنت کرده اند در هفت اقالیم مشهور و معروف میباشند -
[illegible] که از آن سلاطین [illegible] بزرگ [illegible] جمشید بوده است ۱
[illegible] علم طب و [illegible] بعضی صنایع
[illegible] ایران [illegible] است
[illegible] ٭

از ایجادهای او یکی شراب است که باین نوع اختراع گردید - جمشید که زیادت میل بانگور داشت مقداری از آن انبار نمود - آن انگورها بجوش آمد چون جمشید این را ملاحظه کرد در میان خمها ریخته و بالای آن لفظ زهر نوشت - اتفاقاً یکی از اهل اندرون او بمرض مهلکی مبتلا گشت و راضی بخودکشی شده از چیزیکه درمیان آن خمها بود نوشید و فوراً حالش بهتر شد - پس از این واقعه جمشید و درباریان او باستعمال شراب عادت کردند و از آن تاریخ به زهر شیرین مشهور گشت *

بنا باحکامات قرآن نوشیدن شراب ممنوع است ولی باوجود این عادت شراب خواری درمیان ایرانیها چنان رواج گرفت که بسیاری از آنها هنوز در خلوت مینوشند اگرچه عموماً در صدد هستند که این عمل را ترک کنند - و در وقتیکه آنها خیلی عادی باین معصیت میشوند توبه کرده التجا بخدا میکنند که آنها را بیامرزد و از این توبه باید دعای آنها مستجاب شود زیرا توبه از روی صدق نیست پسندیدهٔ حضرت حق است *

الان در صحبت این مسئله بزرگ جمشید را فراموش کردیم که علاوه از ایجادات متعجب و غریب که از او ظاهر گردید دارای جام جم بود که بوسیلهٔ آن نه تنها پیشبینگوئی از آتیه میکرد بلکه تمام دنیا را نیز در آن مشاهده می نمود - القصه جمشید هم پایه به سلیمان پسر داؤد پادشاه دیوان بوده و امروز تخت سلیمان و نیز تخت جمشید نزدیک

یکدیگر در فارس میباشد و میگویند هیچ شبهٔ نیست که تخت جمشید از تخت سلیمان بهتر و عالی تر است *

فوایدیکه از این شاه بزرگ بایران رسیده من حالا اجمالاً ذکری از آن میکنم و آن رسم نوروز است که بحکم او وقت تحویل آفتاب در برج حمل معین گردید * من تعجب کردم وقتیکه خواندم که در فرنگستان ابتدای سال در چلهٔ زمستان میشود - اما جمشید خدایا که جمشید ابتدای سال را که نوروز باشد مطابق طبیعت و حکمت مقرر فرمود - نزد ما چلهٔ بزرگ زمستان شروع میشود در روزهای کوتاه سال طوریکه شایسته و مناسب آن میباشد و بعد از آن چلهٔ کوچک که فقط بیست روز است می آید - هفت روز قبل از ختم چلهٔ بزرگ ما میگویند زمین نفس دزدیده میکشد و دوازده روز بعد از آن نفس آشکارا میکشد - در وقتیکه چلهٔ کوچک ختم میشود در مدت ده روز است مشهور بهمن و بهمن چنانچه که در ایام قدیم میگفتند

اهمنم رفت بهمنم رفت یکی دل کنم خوش
چاروسی بردارم دنیا را زنم آتش

این ظاهر میدارد که دیگر خوف سرما نمانده است - آنچه [illegible] قبل از نوروز را سرمای پیره زن میگویند بجهت [illegible] [illegible] [illegible] میشود اما در این بین دشت و صحرا سبز و خرم و درختها [illegible]

[illegible] از سرمای پیره زن درباره‌اش [illegible] [illegible]

بزرگان چادر زده و دعای برقراری آنها را میکنند - و مرسوم است که باید انعام نیکو بآنها داده شود و اگر بزودی ندهند بوق‌های خود را در نصف شب وقتاً فوقتاً به صدا در آورده نمیگذارند که صاحب منزل بخوابد آنوقت خان متموّل یا تاجر مجبور میگردند که بندهای سر کیسه خود را شل کنند *

واقعاً از خاطر من محو نمي شود واقعهٔ را که من از یکنفر درویش در ماهان برداشته بودم که یک تبرزین کنده کاری از زمان قدیم و یک کچکول که در آن جنگ رستم و دیو سفید نقش شده و یک پوست شیر بسیار خوب داشت - وقتیکه من به حیرت این اشیاء را ملاحظه میکردم یکمرتبه مانند شیری که غرش کند یک یاهوئی گفت که دل من آب شد - ازان زمان من دراویش را احترام میکنم چونکه واجب و لازم است *

داری حالا بر سر رسوماتی که در این ایام بزرگ متداول است میروم و آن این است - ده روز قبل از نوروز خانه تکانی کرده هر اطاق را با احتیاط تمام جاروب نموده قالی‌ها را بیرون کرده مي تکانند - و نیز لباس‌های نو برای هر یک از اهل خانه درست میکنند - و قدری گندم که برای روز عید سبز باشد مي خیسانند - کلوچه‌های مخصوص از آرد نرم با روغن و شکر مي پزند و بی اندازه از هر انواع و اقسام شیرینی‌ها که خصوصاً یزد مشهور بدان میباشد مي سازند - میوه‌های خشک و جوز هم مهیا میکنند * قبل از نوروز در چهار شنبهٔ آخر سال پیش

از غروب میان حیاط خانه در سه نقطه خار خشک گذاشته آتش میزنند و تمام اهل خانه از روی آنها جسته میگویند که "زردی من از تو سرخی تو از من" - از این عمل معلوم میشود که آنها بدبختی را [illegible] رخسارهای سرخ جهة آتیه برای خود حاصل میکنند - اسفند و نمک را بهم مخلوط کرده درمیان مشت نگاه داشته در وقتیکه از روی آتش جست میزنند آن را در آتش میریزند تا که بدبختی از آنها دور شود *

در وقت شب رشته پلو طبخ کرده میخورند - همان شب را در یک کوزهٔ سفالی آب و چند پول سیاه انداخته از دست بام بکوچه میاندازند - و این را میمون میدانند که در آن شب تمام درهای منزل باز باشد - و نیز اینهم مرسوم است که فال بگیر و بعد از شنیدن صحبت که دیگران میکنند میگیرند و شنونده با حالت دل نگران پشت در استاده گوش میدهد - اگر آن شخص این قسم حکایت را شنود که "جای شما خالی بود ما شب را خوش گذرانیدیم" پس آنرا به مسرت [illegible] ملاحظه میشمارند - و هرگاه برعکس اشنود که میگویند "خدا [illegible] مرحوم فلان را که رفیق خوبی بود - با اینکه شخص فلان [illegible] که نه دوا و نه دعا اثری دارد" تصور میکنند که سال نو جهت او [illegible] خواهد بود - [illegible] اشخاصیکه امید بعروسی شدن دارند [illegible] [illegible] چهار راه رفته بالباس خود قفلی زده [illegible] [illegible] نمی نشینند و عابرین را [illegible] [illegible] میگویند - و هر کس [illegible]

اول بالین را در میان میچرخانند گویا راه خوش بختی دختر را باز میکنند *

شب قبل از نوروز بعضی سکه‌های طلا را در کیسه‌های کوچک دوخته یا در کاغذ پیچیده روز عید هر یک از اهل خانه را از آن عیدی میدهند مثلا هم از این‌ها بی بهره نمی مانند - پس از آن حمام رفته جدا که مشدی بعده رخت‌های نو می پوشند - در این موقع همه ناخن‌های خود را بریده در آب جاری میریزند که بدبختی از ایشان دور شود *

بعد از مراجعت بمنزل دو ساعت قبل از تحویل سال یک پارچهٔ سفید را پهن کرده بران هفت اشیاء را که اول آن حرف سین دارد می چینند مثل سیب و سرکه و غیره و از هر انواع میوه‌جات مخصوصا خربزه که بزحمات تمام در زمستان نگاه داشته با شیرینی‌ها و میوه‌های خشک روی آن سفره میگذارند - تخم مرغ آب جوش کرده و رنگ سرخ زده همه نیز میخورند - مادر برای هر یک از اولاد یک تخم میخورد - شمع‌ها بعدد اطفال که در خانه هستند روشن میکنند - و مزید بر آنها یک ماهی زنده را در کاسه میگذارند وقتیکه تحویل میشود - آن حیوان طبعا روی خود را بطرف قبله میکند - شیرکه نشانهٔ کثرت مال است میخورانند و یک جانمازی را پهن کرده دعای مخصوصه را ششصد و شصت و شش مرتبه میخوانند - سکهٔ طلا و گندم و نیز خرخالی که نرمی است و نیک بختی می آورد در کف دست نگاه میدارند - و در روزهای سال نو سیزده هم میشود شیرینی‌ها و میوه‌جات تقسیم کرده

هرکس نگاه خود را بطرف خرخاکي و ابر آن بیاندازد بکل ترس را باید و یا بلباس قرمز مصروف میدارد *

در منزل را یکساعت قبل از تحویل بسته و هیچکس را نمیگذارند که از بیرون داخل شود - اما همینکه سال نو شروع میشود صاحب خانه با قدری شیرینی بکوچه رفته پس از تقسیم آن شیرینی ها مراجعت بخانه میکند *

دید و باز دید و مهمانی در آن روزها متداول است و کسی که از بیرون خانه داخل میشود رو بند خود را نیمکش میکند که چشم و ابروهای او پیدا باشد مگر غسّاله که باید روبندش بکلی بسته باشد مردمانیکه بدبخت هستند یا آنکه برای دیگران بدبختی میآورند مثل جلاد و یا از خانوادهٔ آنها باشد ممنوع است که در آن روز بیایند *

در این باب یک حکایتی از شاه عباس است - که روزی شاه عباس جهت شکار میرفت اول کسی که باو برخورد یک پیر مرد بدصورتی بود - در آن روز شکار نمي شود - پس از مراجعت از شکار شاه عباس آن پیر مرد را طلب کرده میخواست بقتل برساند - آن مرد جهت کشتن خود را سوال کرد - شاه عباس گفت که صورت منحوس تو شکار مرا ضایع کرد - آن پیر مرد در جواب عرض میکند که قربانت شوم صورت اعلیحضرت شما منحوس تر از صورت من است که از ملاحظه [illegible] من مرگ آورده است - شاه عباس از سخنان [illegible] [illegible] را [illegible] داده مرخص کرد *

تا دوازده روز بعد از نوروز بهیچ کاری دست نمي زنند و سفر اختیار نمیکنند - روز سیزدهم خانه را جاروب نمي نمایند و هر شخص در آن روز بیرون رفته در میدان گندم سبز مي نشینند هرگاه درآن روز خانه خالي گذاشته نشود نکبت در آنجا رو میآورد *

زنها این را مبارک میدانند که قبل از غروب آفتاب سه نخود وزن مروارید را با شکر سائیده میخورند - هر زنی که قوه داشته باشد این رسم را بعمل میآورد * بحمد الله در ایران مروارید بکثرت است زیرا که آنها دلیذا در خلیج فارس بیدا میشود *

باری تصور مینمایم که در این تفصیل مختصر که از نوروز داده شد توضیح نموده ام که چگونه هر کس از شاه تا گدا اظهار خوشحالي میکنند که زمستان گذشت و ایام شگوفه و گل و نوای بلبل رسید *

درین ایام رسم است که بازیهای مختلف برپا میدارند - پیر مردها جوانها بچها همه میروند در صحرا و مشغول بازي میشوند اسپ سواری و جولان بازي میکنند - تخم مرغ را روی تپهٔ خاک گذارده سر تاخت میزنند - و نشانهٔ سوارهای خوب ما بدرجهٔ صحیح است که بیک تیر تخم را میشکنند - و از این کمال سوارهای خودمان افتخار مي نمائیم زیرا که دشمنان ما که دلهایشان از تخم مرغ بزرگ تر است هیچ کدام از گلولهای سواران شاه فاتح ما جان بدر نخواهند برد *

ما پیاده نیز مشق نشانه زني را باین ترتیب مي نمائیم - یکی

از ملتزمین محترم حضرت اشرف پول سیاهی در هوا می اندازد و حضرت اشرف فرمانفرما روی هوا آنرا میزنند * این شخص از ما ملازمین درگاه درقرانی جهت نشانه زدن حضرت اشرف میگیرد ولی می بینیم که فقط پول سیاه هوا می اندازد - وقتیکه از او می پرسیم این چه بازی است که در آوردهٔ میگوید که اینها حق من است و نباید غصهٔ آنرا بخورید * این کار پول انداختن بهوا بسیار مایهٔ زحمت برای او میباشد - اگر فرمانفرما تیرش در زدن خطا رفت هی فحش میدهد که چرا بد در هوا انداختی - یک دو مرتبه هم گلوله از بالای سرش رد میشود باین ملاحظه این کار خالی از مخاطره نیست *

بعقیدهٔ من در ایام نوروز هیچ بازی مثل پهلوانی اهمیت ندارد و ما کرمانیها درین فن از تمام ایرانیها سبقت بردهایم طوریکه ایرانیها از سایر ملل سبقت برده اند - اندک من از تفصیلات پهلوانی قدری برای شما عنوان میکنم *

مرشد پهلوانان پوریالی است که یکی از پهلوان مشهوری بود - این پهلوان یک وقتی بطرف پای تخت سفر میکرد تا که با پهلوانان بزرگ شاه کشتی بگیرد - وقتیکه نزدیک دروازهٔ شهر رسید پیره زنی را دید که شیرینی بهمه تقسیم میکند - جهت آن خیرات را سوال کرد پیره زن جواب داد که نذر امام کرده ام تا پسرم را کمک دهد که میخواهد با پوریائی کشتی بگیرد و بر او غالب شود زیرا که گذران من بسته به همت است - پوریالی از شنیدن این چنان متأثر شد که قسم یاد کرد

نه خودرا از پسر آن پیره زن ببازاند - فی الحقیقت چشمهای باطن او باز بود و گویا معجزه شد که این حالت تقدس بر او روی داد *

زور خانه اطاقی است که اطراف آن سکوها ساخته و روزن زیاد بجهت روشنائي میگذارند - در وسط یک گودی شش گوشهٔ که تقریباً دو زرع عمقش است کنده شده و بوتهای خشک را آورده با همدیگر محکم بسته ریشهٔ آنرا در زمین جا داده و یک بوریا بالای آن گسترده خاک نرم بقدر دوازده گره روی آن میریزند آنوقت روی آنرا لکدمال میکنند تاآنکه نرم باشد *

رو بقبلهٔ آن گود تختگاه مرشد را پهلوی در دخول زور خانه درست میکنند تا اشخاصیکه داخل آن میشوند مجبور شده سر فرود بیاورند و این علامت انکساري میباشد *

مرشد بر تختگاه خود مي نشیند و زنگي در بالای سر آویزان است و یک پری روی زنگ بیاد گار یکنفر از پهلوانان که این فن را تحصیل کرده و باعث شهرت این ورزش خانه شده است مي بندند - مثل نادر شاه که چهار پر در تاج خود میگذاشت بدلیل اینکه او پادشاه ایران و هند و افغانستان و بخارا بود - یک دنبک و یک سماوار هم روی تختگاه مرشد میگذارند - این مرشد غالباً درویشی است که عمر خود را ظاهراً و باطناً درین فن صرف نموده و گاهي پهلوان مشهوریست که دست ازین کار کشیده *

وقتیکه پهلوانان مشغول ورزش و کشتي گرفتن میباشند مرشد

دنبک زده آوازه میخوانند پس از اتمام کشتي همهٔ پهلوانان قدح آب تقسیم میکنند *

وقتیکه یک نفر پهلوان میخواهد داخل ورزش خانه بشود اول عتبه را بوسیده مرشد را سلام گفته داخل میشود - مرشد جواب سلام داده میگوید خوش آمدید صفا آوردید - چون یک نفر پهلوان بزرگ داخل ورزش خانه میشود مرشد زنگ را میزند - آن پهلوان کنار تختگاه مرشد را بوسه داده داخل گودي میشود - پس شلوار ورزش را گرفته بوسیده مي پوشد و مشغول ورزش میشود - این شلوار را از پارچهٔ بسیار محکم درست میکنند می آید تا زیر زانو و دارای زانو بند و کمربند چرمي میباشد *

غالباً ورزش اول این است که بازوها را درمیان دو تخته سنگ که هرکدام تقریباً چهارده من میباشد گذارده و بر پشت افتاده هر تخته را نوبت بنوبت بلند کرده گاهی باین پهلو و گاهی بآن پهلو مي غلطند - این ورزش بجهت محکم کردن شانه است * ورزش دیگر شنا است که بر تختهٔ میکنند و در آن هنگام مرشد شروع میکند بخواندن اشعار مناسب تا شاگردها خسته نشوند - بعد ورزش میل میشود - برای ختم این ورزشهای ابتدائي هر یک از پهلوانان بنوبت اطراف گود چرخ میزنند *

امیدوارم که از بیانات فوق ترتیبات ورزش پهلواني ایران را تا اندازه حد [illegible] واضح نموده ام - اکنون من از شما خواهش دارم که همراه من به گود بیائید و ملاحظهٔ کشتي آن دو حریفي را که از بالکن در آنجا

زبانزد اهالي كرمان شده است نمائيم * اين هنگام مشهور شده بود كه پهلوان بزرگ شاه اسفنديار بگ كه اصلاً كرماني بود جهت ديدن خانوادهٔ خود بكرمان ميآيد - عبد الله بگ كه رئيس پهلوانانهاي كرمان و هيچوقت مغلوب حريف خود نشده بود براي كشتي گرفتن با اسفنديار بگ در طلب شده *

سه روز قبل از كشتي گرفتن اعلان داده بودند كه گُل ريزان مي شود - در احترام اين اعلان تمام قهوه خانها و دكاكين گرد و نواحي را زينت داده گلها چيدند و همچنين ستونهاي ورزش خانه را كه از شالهاي قيمتي كرمان آراستند و گلهاي زياد بدر و ديوار زدند - ولي بر تختگاه مرشد فقط يك تبرزين و كچكول و بوق درويشي روي يك پوست شير گذارده و دو پر طاؤس جهت شئونات هر يك از اين دو پهلوان بر زنگ آويزان بود *

در روز كشتي گيري ورزش خانه از صبح زود مملو از جمعيت شده بود و دو ساعت بغروب مانده والا حضرت ايالت تشريف آوردند - مرشد اجازه خواست كه كشتي شروع شود - چون اجازه يافت هر دو پهلوان را داخل گود كرد و قسم بخدا كه آنها شايد قويترين مردم روي زمين بودند *

پهلوان شاه كه سناً چند سال بزرگتر بود مثل يك منار كلفتي و در حقيقت يك جسم بسيار سنگيني بنظر در آمد ولي در فرزي و موقع شناسي و لم داني شهرت تمام داشت و في الحقيقه مشهور

به لم شناس بود - عبد اللـه بگ بعکس مثـل تصویری خوش نما و خوش ترکیب و از دیدن او همه زبان بتعریف گشودند *

رئیس محترم آن محل که یکنفر سید و خودش هم از پهلوانان قدیم بود مخاطب به پهلوانان شده نصیحت کرد که بر ضد یکدیگر کینه نورزند و پس از آن دست هر دو را گرفته بدست همدیگر داد و کشتی شروع شد *

آنیکه دستهای این دو پهلوان بیکدیگر رسید جستی بمتقابل همدیگر زده هریک محلّی برای خود اختیار کردند - عبد الله بگ که بخود مغرور بود راست ایستاد و حریف او خم شده مثل خروس جنگی نگاه میکرد - آنوقت شروع به حرکت شد و دور میزدند و موقع میجستند که یکی بر دیگری دست بیابد - گاهی نزدیک میشدند و گاهی جدا میگشتند - پس هر دو دستهای خود را بگردن یکدیگر گذاردند *

پهلوان شاه که نسبت به عبد الله بگ قویتر بود خم شده سر خود را زیر بغل عبد الله بگ گذاشته بیک چشم زدن خود را بر پشت او رسانید - لیکن عبد الله بگ عاقبت او را از خود دور کرد و هر دو پهلوان بنشان دادن این هنر مورد تحسین شدند *

پس از این باز آنها در آویز شده و از هم سوا شدند - دفعه چهارم عبد الله بگ به پشت حریف خود رسیده و جرم کمر بند او را گرفته خواست او را بر پشت بخواباند که پهلوان شاه فوراً چرخ زده انگشتهای خود را در چشم عبد الله بگ فرو برد - عبد الله بدان سبب او را زمین

زد و چدان بزور زیر سینهٔ خود سر و پشت اسفندیار بگ را مالید که پوست بدن در سه جای حریف او کنده شد - پهلوان شاه در آنوقت دست عبد الله بگ را دندان گرفت عبد الله هم گوش او را گزید ، خون جاري شد و تماشائیان بجوش و خروش آمدند *

ایالت کبری از مشاهدهٔ این حرکت نا جایز فراش باشي خود را امر فرمود که پهلوانان را از همدیگر جدا کند ولی آنها جدا نگشتند ازین جهت سایر فراشها را حکم دادند که آنها را بضرب کتک جدا کنند *

تماشائیان درین حال بسیار به جوش آمدند و بعضی طرفداری آن و برخی جانبداري این را میکردند - یک تاجر جوان متمول طهراني که بسیار از اسفندیار بگ طرفداري میکرد باندازهٔ از جادر رفت که شش لول خود را کشید - ایالت کبری او را فحش داد و ملتزمین خود را فرمود که شش لول را از دستش بگیرند *

بعد از شنیدن چند کلمه نصیحت از ایالت کبری و سید پیرمثل پیش مقابل یکدیگر ایستادند و در حقیقت کشتي بسیار خوبي حالا باز شروع شد - بر همه ظاهر گردید که عبدالله بگ رفته رفته بر حریف خود که نفسش رفته بود دست مي یابد - اسفندیار بگ میخواست فقط بزور خود پشت حریف خود را بزمین زند و تماشائیان یقین داشتند که عبدالله بگ غالب خواهد آمد - در آن حال یک معجزهٔ روي داد و پیش از اینکه ما حواس خود را جمع کنیم دیدیم که عبدالله بگ صاف رو به پشت افتاده است *

این امر بدین طور اتفاق افتاد - وقتیکه عبدالله بگ سعی میکرد که حریف خود را بزمین بزند پهلوان شاه بگ پای او را با دستهای خود گرفته بنا کرد بچرخ دادن - درین بین دفعتا پای او را بطرف خود کشید و سنگینی خود را بر عبدالله بگ انداخته او را بر زمین زد - این یکی از فنها میباشد که پهلوانان در موقع کشتی گیری در شهرهای بزرگ بخرج میدهند *

تماشائیان حالا سرپا ایستاده همه درهم برهم شدند - بعضی بآواز بلند میگفتند که پهلوانان در مرتبه کشتی بگیرند بعضی فریاد می کشیدند که کشتی تمام شد تا اینکه ایالت کبری مردم را از اقدامات سخت ترسانید و تا اندازهٔ مردم ساکت شدند *

حضرت اشرف در آنوقت هر دو پهلوان را در حضور خود طلبیده فرمودند که شما هر دو خوب کشتی گرفتید و هر کدام را یک طاقه شال خلعت دادند و چون در بازوی عبد الله بگ خالی نبود حضرت ایالت حکم دادند که یک شیر در یادگار این کشتی بزرگ در بازوی راست او بکوبند - تماشائیان نیز پول انعام دادند - تاجر طهرانی با هر دو پهلوان آشتی کرده آنهارا مهمان نمود و پهلوان شاه را برستم و عبد الله بگ را به سهراب تشبیه داده هر دو را باین سخن راضی کرد *